

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228387

UNIVERSAL
LIBRARY

رسالة نادرة

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحی سیرنا مھسا نام لست
ہر اصل چہاں پیدا توئی
ز اچا انکے انچہ اید کس
تو این نسخہ بردارم
روشن بقیہ حال میں
خدا علی سیرنا مھسا

نیعم دو عالم زلف سامست
کشایند هر معما تو کس
سبر و سراز کز نام تو بس
ز یک بیت چندین عمل ساختم
پسندیده خود کن اعمال من
ز رحمت به بخشایم که کس

جز از ادای شش نموده میشود که مطلع بصنعت تقییم گفته شده بود متضمن قوام
 شهزاده شمل بر اساسی چون از ذات شریف و عنصر لطیف آن شاه بیت
 صیده شهرای می آن مطلع دیباجه کامکاری که مجمع آنرا عدل جامع طو
 ضلست نام نجسته فرجامش خورشید و آراز مطلع این معما طلوع نمی
 باشد خان در عدالت بی نظیر اهل دل دانسته اند دل زخم تاجداران
 اقبست یک بسته اند قبول اثر یافته بود و امید که اثر قبول بدو منتهی الاجابه التوفیق
 رفیع عماد ای که ناشش محابو و برمش دلالت بایا بود تقسیم اعمال بدانکه اعمال

[illegible]

سهامی قسم است تجزیه و تحلیل و تبدیل و تحلیلی است که مختص باشد به تحلیل و
تجزیه آنکه ترتیب تجزیه حروف حاصل کند و تبدیل آنکه فاعله او عامر و موصوف
سهولت و دو قسم سابق این چهار است انتقاد و تحلیل ترکیب تبدیل و انتقاد و اشارت
کردن است بعضی اجزاء لفظ عباراتی مشعر چون لفظ سر و دل و پامی اراده
اول و میان و آخر چنانکه در سهم قاسم و قاسمی و کشت امید حاصل
از ان ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب و پوشیده نماند که
از عبارت از ان ماه نیمی قاف و مسمی است شده بوسیله ترا و ف و تلج و دو قسم حساب
که آن اسلوب حرفی و اسلوب حسابی است از عبارت از آب سرکش و نیمی آب سرکش
بوسیله ترا و ف و انتقاد که مقصود با تمثیل است اسقاط از ر و ن و ن
آب لفظ هم خواسته شده و بایستی نگیمری اوده شده بوسیله تنضیر و تحلی
و ترا و ف و تلج و تبدیل و تمامی هر یک از ان دو قسم بدو عمل است تنضیر
و تلج و حساب و انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و تالیف و تنضیر و تحلی
که تعیین و باعتبار افراد نوعیه است نه تخصیص بر همین قیاس کن باقی را تحلیل
عبارت است از آنکه لفظی که محسوب نمی شود و مفرد و دارند باعتبار معنی است
متجزی شمارند برابر است که از ان اجزاء لفظ مراد باشد یا معنی چنانکه در سهم حساب
و آبل و آمل و کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش
و نیمی نیافت آب و پوشیده نماند که از عبارت کشت امید و حامی مسمی خواسته شده
بوسیله تنضیر و تحلیل که مقصود با تمثیل است و تنضیر از عبارت صل از ان ماه
نیمی بایستی خواسته شده بوسیله اسلوب بصری و تلج و ترا و ف و انتقاد

[illegible][illegible]

بوسیله انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارات نمی نیافت آب لفظ نفس استه شده بوسیله
 تخصیص و تحلیل و ترکیب که مقصود بالتشکیل است و تراوف و تلخیص و انتقاد و تبدیل
 و تمامی این اسم بر عمل است انتقاد و تسمیه اسقاط تخصیص و تحلیل ترکیب تراوف
 و تلخیص تبدیل تالیف ثانیاً از عبارات از ان ماه نمی الف مسمی خواسته شده بوسیله
 تراوف و تلخیص و تسمیه انتقاد و از عبارات از آب سرکش مسمی خواسته شده بوسیله
 تراوف و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارات نمی نیافت آب لفظین
 خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و انتقاد و ترکیب که مقصود بالتشکیل است
 و قلب تمامی این اسم بازده عمل است تخصیص تراوف تلخیص انتقاد اسقاط
 حساب تحلیل ترکیب قلب تالیف تبدیل عبارتست از بدل کردن بعضی حروف
 بعضی شرط آنکه اسقاط فاسد و تحصیل کل آن بیک عبارت باشد چنانکه در اسم
 ششمی و محرمی و عینی **ه** گشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نمی
 از آب سرکش و نمی نیافت آب **ه** پوشیده همانند که از عبارات نمی نیافت آب این **ه**
 اسم خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و تراوف و انتقاد و تبدیل که
 مقصود بالتشکیل است و تمامی هر یک از این **ه** اسم بشش عمل است چنانکه مذکور شد
 اعمال تحصیل هشت است تخصیص و تسمیه و تلخیص و تراوف و اشتراک و کنایه
 و تحریف و استعاره و تشبیه و حساب و تخصیص و عبارتست از ذکر کردن
 بعضی از حروف بصریح و اراوه آن نمودن بوجهی از وجه چنانکه در اسم هجده
 و این **ه** گشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نمی نیافت آب سرکش و نمی نیافت
 آب **ه** پوشیده همانند که از عبارات نمی نیافت آب سرکش الف مسمی خواسته شده

نمی نیافت آب
 انتقاد و تسمیه
 اسقاط و ترکیب
 و تمامی این اسم
 بر عمل است انتقاد
 و تسمیه اسقاط
 تخصیص و تحلیل
 ترکیب تراوف و
 تلخیص تبدیل
 تالیف ثانیاً از
 عبارات از ان ماه
 نمی الف مسمی
 خواسته شده
 بوسیله تراوف
 و تلخیص و
 تسمیه انتقاد
 و از عبارات
 از آب سرکش
 مسمی خواسته
 شده بوسیله
 تراوف و
 انتقاد و
 اسقاط و
 اسلوب حرفی
 و از عبارات
 نمی نیافت
 آب لفظین
 خواسته شده
 بوسیله
 تخصیص و
 تحلیل و
 انتقاد و
 ترکیب که
 مقصود
 بالتشکیل
 است و قلب
 تمامی این
 اسم بازده
 عمل است
 تخصیص
 تراوف
 تلخیص
 انتقاد
 اسقاط
 حساب
 تحلیل
 ترکیب
 قلب
 تالیف
 تبدیل
 عبارتست
 از بدل
 کردن
 بعضی
 حروف
 بعضی
 شرط
 آنکه
 اسقاط
 فاسد
 و
 تحصیل
 کل آن
 بیک
 عبارت
 باشد
 چنانکه
 در اسم
 ششمی
 و
 محرمی
 و
 عینی
 ه گشت
 امید
 حاصل
 از ان
 ماه
 پر
 عتاب
 و
 نمی
 از آب
 سرکش
 و
 نمی
 نیافت
 آب ه
 پوشیده
 همانند
 که
 از
 عبارات
 نمی
 نیافت
 آب این ه
 اسم
 خواسته
 شده
 بوسیله
 تخصیص
 و
 تحلیل
 و
 ترکیب
 و
 تراوف
 و
 انتقاد
 و
 تبدیل
 که
 مقصود
 بالتشکیل
 است
 و
 تمامی
 هر یک
 از این ه
 اسم
 بشش
 عمل
 است
 چنانکه
 مذکور
 شد
 اعمال
 تحصیل
 هشت
 است
 تخصیص
 و
 تسمیه
 و
 تلخیص
 و
 تراوف
 و
 اشتراک
 و
 کنایه
 و
 تحریف
 و
 استعاره
 و
 تشبیه
 و
 حساب
 و
 تخصیص
 و
 عبارتست
 از
 ذکر
 کردن
 بعضی
 از
 حروف
 بصریح
 و
 اراوه
 آن
 نمودن
 بوجهی
 از
 وجه
 چنانکه
 در
 اسم
 هجده
 و
 این ه
 گشت
 امید
 حاصل
 از
 ان
 ماه
 پر
 عتاب
 و
 نمی
 نیافت
 آب
 سرکش
 و
 نمی
 نیافت
 آب ه
 پوشیده
 همانند
 که
 از
 عبارات
 نمی
 نیافت
 آب
 سرکش
 الف
 مسمی
 خواسته
 شده

بوسیله تفسیر هر کلمه مقصود بالتمثيل است انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارت نمی یافت
لفظی می خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و تراوف و تلخیص تبدیل
و تمامی این اسم بر عمل است تخصیص و تراوف و تلخیص تسمیه انتقاد اسقاط ترکیب تحلیل
تبدیل تالیف ثانیا نمی از عبارت از آب سرکش الف می خواسته شده چنانکه
در اسم اول از عبارت نیافت آب لفظان خواسته شده بوسیله تخصیص که
مقصود بالتمثيل است و تحلیل و تراوف و تالیف و تمامی این اسم بهفت عمل
است تخصیص انتقاد و تسمیه اسقاط و تحلیل و تراوف و تالیف تسمیه و قسم
قسم اول عبارتست از ذکر کردن اسم حرفی و اراده های آن چنانکه در اسم
حشام کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب نمی آب سرکش و نمی
نیافت آب پوشیده ماند که از عبارت کشت امید حا می می خواسته شده
بوسیله تخصیص و تحلیل و قسم اول تسمیه مقصود بالتمثيل است از عبارت اصل
از آن ماه نمی سیم می خواسته شده بوسیله اسلوب انحصاری و انتقاد و بیان
اتصالی که مؤدای کلمه اصل است پیوسته شده سیم بحامی حاصله و از عبارت
از آب سرکش الف می خواسته شده بوسیله تراوف و انتقاد و اسقاط و از عبارت
نمی یافت آب میسم می خواسته شده همین سه عمل و تمامی این اسم بهشت
عمل است تخصیص و تحلیل و تسمیه و حساب انتقاد و تالیف و تراوف و اسقاط
قسم دوم اشاره است به می و اراده اسم او چنانکه در اسم اسلام و سلام
کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نمی از آب سرکش و نمی یافت آب
پوشیده ماند که از عبارت حاصل از آن ماه الف می خواسته شده بوسیله

[illegible]

تخصیص و تحلیل و از عبارت نمی از آب سرکش سین سمی خواسته شده بوسیله
اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب لام محفوظ خواسته
شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و تراوت و تلیم و انتقاد و تبدیل و اسلوب
سمی و قسم ثانی قسمیه مقصود بالتمثیل است تمامی هر یک ازین دو هم بازده
عمل است کتخصیص تحلیل حساب انتقاد اسقاط ترکیب تراوت تلیم تبدیل
تسمیه تالیف تلیم عبارتست از تعیین کردن حرفی یا بیشتر که در محل مشهور
مسطور باشد یا مذکور چنانکه در اسم هم چون موسی و عیسی و کشت
مید حاصل از آن باه پر عتاب و نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب و
پوشیده همانند که از عبارت از آن باه نیمی ابی سمی خواسته شده بوسیله اسلوب
انحصاری و تلیم که مقصود بالتمثیل است و تراوت و انتقاد و از عبارت از آب
سرکش و موسی خواسته شده بوسیله اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و از
عبارت نمی نیافت آب لفظ من خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل
و تراوت و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بنه عمل است تلیم تراوت
انتقاد اسقاط تخصیص تحلیل تبدیل تالیف و ثانیاً از عبارت حاصل از آن باه
نیم سمی خواسته شده بوسیله تحلیل و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی از آب
سرکش و موسی خواسته شده بوسیله انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط
و از عبارت نمی نیافت آب لفظ سی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل
و ترکیب و تراوت و تلیم که مقصود بالتمثیل است انتقاد و تبدیل و تمامی
این اسم بد عمل است تخصیص تحلیل حساب انتقاد اسقاط ترکیب تراوت

[illegible]

عبدالرشید صاحب

تکلیف تبدیل تالیف ثالثا از عبارت حاصل از ان ماه عین سیمی خواسته شده بوسله
 اسلوب انحصاری اسلوب حریفی و از عبارت نمی از آب سرکش ای میسمی است شده
 بوسله تخصیص و انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارت نمی یافت آب سیمی خواسته شد
 چنانکه در کور شد و تمامی این هم تیر برده عمل است حساب انتقاد اسقاط تخصیص
 تحلیل ترکیب تراوف تکلیف تبدیل تالیف تراوف عبارت است از ذکر لفظ
 و اراده لفظی دیگر بوسیله مفهومی که هر یک این دو لفظ با برای او موضوع باشد
 چنانکه در اسم امام و نجم است کشت امید حاصل از ان ماه پیر عتاب نمی آب
 سرکش و نمی یافت آب پوشیده نماند که از عبارت از ان ماه نمی لفظ ام
 خواسته شده بوسله تخصیص اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و تراوف
 که مقصود بالتمثیل است و از عبارت از آب سرکش الف میسمی است شده
 بوسله تراوف و انتقاد و اسقاط و از عبارت نمی یافت آب میسمی
 خواسته شده بهمین عمل تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص و حساب
 و انتقاد و تسمیه و تراوف و اسقاط و تالیف و ثانی از عبارت نمی از آب سرکش
 لفظ نج خواسته شده بوسله تخصیص اسلوب حریفی و انتقاد و اسقاط
 و از عبارت نمی یافت آب میسمی خواسته شده بوسله تراوف که مقصود
 بالتمثیل است و انتقاد و هفت و تمامی این اسم بشش عمل است
 حساب انتقاد تراوف اسقاط تالیف تراوف عبارت است از ذکر لفظی که باز
 و معنی یا زیاده موضوع باشد و اراده غیر آن معنی که محسب بنی شعری مراد
 بوده باشد چنانکه در اسم راعی است کشت امید حاصل از ان ماه پیر عتاب

و این عبارت است از آب سرکش ای میسمی است شده بوسله تخصیص و انتقاد و تسمیه و تراوف که مقصود بالتمثیل است و از عبارت از آب سرکش الف میسمی است شده بوسله تراوف و انتقاد و اسقاط و از عبارت نمی یافت آب میسمی خواسته شده بهمین عمل تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص و حساب و انتقاد و تسمیه و تراوف و اسقاط و تالیف و ثانی از عبارت نمی از آب سرکش لفظ نج خواسته شده بوسله تخصیص اسلوب حریفی و انتقاد و اسقاط و از عبارت نمی یافت آب میسمی خواسته شده بوسله تراوف که مقصود بالتمثیل است و انتقاد و هفت و تمامی این اسم بشش عمل است حساب انتقاد تراوف اسقاط تالیف تراوف عبارت است از ذکر لفظی که باز و معنی یا زیاده موضوع باشد و اراده غیر آن معنی که محسب بنی شعری مراد بوده باشد چنانکه در اسم راعی است کشت امید حاصل از ان ماه پیر عتاب

نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب ۴ پوشیده همانند که از عبارت حاصل از ان ماه
را میسمی است به وسیله الترادف و تلمیح و از عبارت نیمی آب سرکش الف میسمی است
شده به وسیله تخصیص انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ
می خواسته شده به وسیله تخصیص تحلیل و ترکیب و تراوف و اشتراک که
مقصود بالتمثیل است و هفتاد و تبدیل و تمامی این اسم بیازده عمل
تخصیص است و آن تلمیح انتقاد و تسمیه اسقاط تحلیل ترکیب اشتراک تبدیل تالیف
کنایه بر دو قسم است قسم اول ایراد لفظی است و اراده لفظی دیگر به واسطه
مفهومی که موضوع اللفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای آن وضع نکرده باشد
و قسم دوم ذکر لفظی است و اراده لفظی دیگری و سیله معنی نه اینکه دلالت
اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد اما قسم اول چنانکه در اسم سیف
پوشیده کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب ۴ نیمی آب سرکش
نیمی نیافت آب ۴ پوشیده همانند که از عبارت حاصل از ان ماه می خواسته
شده به وسیله اسلوب انحصاری و از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ
خواسته شده به واسطه تخصیص انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارت نیمی نیافت
آب اسقاط لام کرده شده از لفظ الف به وسیله انتقاد و کنایه که مقصود
التمثیل است تمامی این اسم به هفت عمل است تخصیص حساب انتقاد
تسمیه کنایه اسقاط تالیف ثانیاً از عبارت ماه لفظی خواسته شده
بهمان طریق و از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ و خواسته شده به وسیله
تخصیص و انتقاد و هفتاد و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب

استقاط و او کرده شده از لفظ و د و بوسيله انتقاد و کما یکه مقصود به تمثیل است
و تمامی این اسم به شش عمل است تخصیص حساب انتقاد کما یه استقاط تالیف
تصحیف بر دو قسم است قسم اول نوعی است و آن عبارتست از ایراد لفظی
که مفهوم آن دلالت داشته باشد بر تغییر صورت رسمی لفظ یا حرف همچو کما یه
تشیبه و عبارت تشبیه و قسم دوم جعلی است و آن عبارتست از آنکه بی وسیله
الفاظ سیاق کلام را دلالت بوده باشد بر تغییر صورت کتابی و درین قسم جای
است از ذکر نقطه مجهول یا اثبات اول چنانکه در اسم حبیب و پایا به کشت امید
جمله از زبان به بر عتاب و نیمه آب سرکش و نمیمی یافت آب به پوشیده نماند که از
عبارت ماهی مسخری است به وسیله ترادف و تلخیص و از عبارت نمیمی از آب سرکش
و تبرکب شین کش بود اعطف لفظ جب خواسته شده به وسیله تخصیص انتقاد
و تحلیل و تصحیف که مقصود به تمثیل است و ترادف و اسلوب حرفی و تالیف القضا
و تمامی این اسم به شش عمل است ترادف و تلخیص و تخصیص انتقاد و تحلیل و تصحیف
حساب و تالیف و ثانیاً از عبارت از آن ماهی مسخری است شده چنانکه در اسم
همین تعیین یافت از عبارت از آب سرکش و تبرکب شین کش بود اعطف لفظ
خواسته شده به وسیله تخصیص ترادف و انتقاد و تحلیل و تصحیف که مقصود به تمثیل
و تبدیل و تمامی این اسم به شش عمل است تخصیص حساب و تلخیص و ترادف و انتقاد
و تحلیل و تصحیف و تبدیل و تالیف همتا به و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی مراد
حرفی بوجه مشابهت و صورت کتابی بشرط آنکه مشابهت تمام باشد تا
درین از مذکور مقصود آسانی انتقال نایه چنانکه در اسم اویس و عیسی کشت امید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

حاصل آنان ماه پرتاب و نیمین آب سرکش و نیمین یافت آب و پوشیده نماند که از عبارت
ازان ماه نیمین لفظ او خواسته شده بوسیله اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و تراوت
و از عبارت از آب سرکش لفظ او خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و استقامت
و اسلوب حرفی و تسمیه و از عبارت نیمین یافت آب لفظ پس خواسته باراده
تبدیل اللفظ یا بحرین سین که باعتبار عمل تلمیح آفتاب عبارت از و است
تخصیص و انتقاد و تحلیل و ترکیب و تسمیه مقصود با تمثیل است و تبدیل و
تمامی این اسم بیارده عمل است تخصیص و انتقاد و تسمیه و تراوت و استقامت
و تحلیل و ترکیب و تشبیه و تلمیح و تبدیل و تالیف ثانیاً از عبارت ازان ماه نیمین قاف
مستخرجی است شده چنانکه در اسم قاسم تعین یافت و تعین لفظ پس بطریق
مذکور شد و تمامی این اسم بدو ازده عمل است تراوت و تلمیح حساب تخصیص و انتقاد
استقامت و تسمیه تحلیل و ترکیب تشبیه تبدیل تالیف اعمال حسابی
چون است اسلوب اسمی و آن عبارت است از ذکر اسم عد و
و اراده آن عدد چنانکه در اسم معتدل است اکثرت امید از عبارت حاصل
ازان ماه نیمین مهمسمی خواسته شده بوسیله تفصیل و تحلیل و اسلوب حرفی
و قاف مهمسمی خواسته شده بوسیله تراوت و تلمیح و اسلوب بحالی و از
عبارت از آب سرکش لفظی مهمسمی است بوسیله تخصیص و انتقاد و استقامت و از عبارت
نیمین یافت آب لام مهمسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و تراوت
و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب اسمی که مقصود با تمثیل است و تمامی این اسم
بدو عمل تخصیص و تحلیل و حساب و تراوت و تلمیح و انتقاد و استقامت و ترکیب

ازان ماه پرتاب
تحلیل اللفظ یا بحرین سین
ازان ماه پرتاب
تلمیح و تسمیه
تخصیص و انتقاد
تسمیه و تراوت
تعلیل اللفظ یا بحرین سین
تلمیح و تسمیه
تخصیص و انتقاد
تسمیه و تراوت
تعلیل اللفظ یا بحرین سین
تلمیح و تسمیه
تخصیص و انتقاد
تسمیه و تراوت

و تبدیل و تالیف اسلوب حرفی و آن اشارت کردن است بجزئی یا بیشتر و اراده
عد و آن چنانکه در اسم او هم **کشت** میاید آنهم از عبارت ازان ماه نمیه الف مسمی
خواسته شده بوسیله تراوت و تلیم و تسمیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش
لفظ و ده خواسته شد بوسیله تنخیص و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی که مقصود
بالتشیل است از عبارت نمی نیافت آب میهم مسمی خواسته شده بوسیله
تراوت و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بهشت عمل است تراوت
تلیم و تسمیه تنخیص انتقاد اسقاط حساب تالیف اسلوب احصائی و آن عبارت
از ذکر احوال و اوصاف عددی و اراده آن عد و چنانکه در اسم قطب
کشت میاید آنهم از عبارت ازان ماه نمیه قاف مسمی خواسته
شده بوسیله تراوت و تلیم و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی
که مقصود بالتشیل است و از عبارت از آب سرکش طامی
مسمی خواسته شده بوسیله تنخیص و انتقاد و اسقاط
و اسلوب حرفی و از عبارت نیمه نیافت آب با
مسمی خواسته شده بوسیله تنخیص و انتقاد و تمامی این اسم
بهشت عمل است تراوت تلیم حساب انتقاد اسقاط تنخیص تالیف
اسلوب انحصاری و آن عبارت است از ذکر عددی که حصر آن در عدد
معین مقرر و مشهور باشد و اراده آن عد و چنانکه در اسم شاه **کشت**
آنهم از عبارت ازان ماه نمیه شین مسمی خواسته شده بوسیله تنخیص و اسلوب
انحصاری که مقصود بالتشیل است و اسلوب اسمی و تلیم و تراوت و انتقاد و

عبارت از آب سرکش الف مسمی است شده بوسیله تراوف و انتقاد استقاط و از
عبارت نمینا فیت آب مسمی است شده بوسیله اسلوب حرفی و انتقاد و استقاط
و تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص حساب تلخیص تراوف انتقاد استقاط تا
اسلوب رنمی و آن عبارتست از اشاره کردن بعضی از ارقام هندی بوجهی
که ذهن انتقال نماید بعد و گو که آن رقم برای آن عدد متین یافته است و این
قسم بیرون نیاید ازین رساله اعمال تکمیلی سه است تالیف استقاط و قلب
تالیف عبارتست از جمع کردن اجزای متفرقه و این بر دو قسم است قسم اول
اتصالی و آن عبارتست از بهم پیوستن اجزائی نظیر فیت و منظر و فیت
چنانکه در اسم کاش سه کشت امید انم پوشیده ماند که از عبارت نمینا آب
الف مسمی است شده بوسیله تخصیص انتقاد و از عبارت سرکش و نمینا فیت
تقدیم کاف خواسته بر الف حاصله بوسیله تخصیص و تحلیل و تالیف اتصال
که مقصود بالتمثیل است و استقاط و او کرده شده از لفظ شو که تبرکشتین
کشن بوجع و عطف حاصل شده بوسیله انتقاد و تمامی این اسم به پنج عمل است
تخصیص انتقاد تحلیل تالیف استقاط قسم دوم استخراجی و آن عبارتست از اجتماع
اجزای دخول بعضی و بعضی چنانکه در اسم شعیده کشت امید انم پوشیده ماند
که از عبارت ماه برج لفظ سعی خواسته شده بوسیله تخصیص و اسلوب انحصاری
و تحلیل و تالیف استخراجی که مقصود بالتمثیل است و از عبارت تاب نمینا آب
سرکش و الف مسمی است شده بوسیله تخصیص انتقاد و اسلوب حرفی و قلب استقاط
و تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص حساب تحلیل تالیف انتقاد و قلب استقاط

در این کتاب الف مسمی است شده بوسیله تراوف و انتقاد استقاط و از عبارت نمینا فیت آب مسمی است شده بوسیله اسلوب حرفی و انتقاد و استقاط و تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص حساب تلخیص تراوف انتقاد استقاط تا اسلوب رنمی و آن عبارتست از اشاره کردن بعضی از ارقام هندی بوجهی که ذهن انتقال نماید بعد و گو که آن رقم برای آن عدد متین یافته است و این قسم بیرون نیاید ازین رساله اعمال تکمیلی سه است تالیف استقاط و قلب تالیف عبارتست از جمع کردن اجزای متفرقه و این بر دو قسم است قسم اول اتصالی و آن عبارتست از بهم پیوستن اجزائی نظیر فیت و منظر و فیت چنانکه در اسم کاش سه کشت امید انم پوشیده ماند که از عبارت نمینا آب الف مسمی است شده بوسیله تخصیص انتقاد و از عبارت سرکش و نمینا فیت تقدیم کاف خواسته بر الف حاصله بوسیله تخصیص و تحلیل و تالیف اتصال که مقصود بالتمثیل است و استقاط و او کرده شده از لفظ شو که تبرکشتین کشن بوجع و عطف حاصل شده بوسیله انتقاد و تمامی این اسم به پنج عمل است تخصیص انتقاد تحلیل تالیف استقاط قسم دوم استخراجی و آن عبارتست از اجتماع اجزای دخول بعضی و بعضی چنانکه در اسم شعیده کشت امید انم پوشیده ماند که از عبارت ماه برج لفظ سعی خواسته شده بوسیله تخصیص و اسلوب انحصاری و تحلیل و تالیف استخراجی که مقصود بالتمثیل است و از عبارت تاب نمینا آب سرکش و الف مسمی است شده بوسیله تخصیص انتقاد و اسلوب حرفی و قلب استقاط و تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص حساب تحلیل تالیف انتقاد و قلب استقاط

بتمثیل است بامال اللفظ فالتحییل اسم ثانی کرده شده و تمامی هر یک از این دو اسم
بهشت عمل است تنصیف و انتقاد حساب و سقاط و تحیل و ترکیب و قلب و تالیف

قطعه تاریخ تصنیف رساله ملا کوئی

از وی غایت آمدن نا دره نام
ز آنست که ششده چو صفت عوام

این نسخه که ساختم ز یک بیت تمام
بنوشت زمانه ششدرت تاریخین

قصیده مولانا صهبائی در مدح میرزا فتح الملک بهاء و ولیعده شاه دہلی

جسم پاکت نور بخش چشم جان آفتاب
منظرت ای توان گفت آسمان آفتاب
چون کبوتر هست چه شایان آفتاب
ذره خاک درت است شان آفتاب
رفتت چون مدی باطل شد گمان آفتاب
کنج یا قوت و گهر باشد به کان آفتاب
خبر مسیحا کس نباشد راز دان آفتاب
ذره غیر از آفتاب بر کس نشان آفتاب
کس نگردد پیش ویت مدح خوان آفتاب
ذره از خاک درت یابد بخوان آفتاب
آسمان هر دم کشت بسوی عینان آفتاب
و هر جن حفظت بعالم شد ضمان آفتاب

ای ضمیرت پر تو فکنج مکان آفتاب
صبح که الوان رخ تابنده بنیای خلق
در دیار جاه تو کز چشمم دهر ایمن بود
بسکه هر دم از فروغ روی تو یابد ضیا
آفتاب اندر بلند می خویشتن ای ستود
از کف دست سخامی عالم آرایت مدام
جز لبست آن کسیت کز راز دولت آگود
عالم از لطف تو سویت جز ره آرمی نیا
عالمی از پر تو روی تو کنج نور یافت
بسکه بخشی نعمت نور از رخ خود بیدار
کور راز انسان کس سوی داده قائم شوند
تا بحر بخش از باد و آفتاب ناید گزند

مایه او کی مصون می ماند از دست کسوف
 از زرش یک ذره ناید در خور فعل فرس
 من کیم تا نقش رحمت اتو انم رسم کرد
 بر تو لطف از من سرگشته کی داری دریغ
 همچنان کاندرجان اختران شاهست مهر
 چیده ام از باغ اگر است گل و نهو و عجب
 چون نباشم شکر گو می نیض تو هر که بود
 عالم اریا بد کمال از نیض تو یا بد بلی
 آنچه با من کرده از مهر و رسم عالم نکرد
 تا کند لعل و زرد گل در که و کان و چین
 من دعا و مدح فتح الملک گویم کو بود
 گریه از ارض میرت دست نکشاید به تیغ
 چون بخویم شکر احسانت که بر خوان فروغ
 دیگران را از طفیلم داده خوان بوال
 این کرم هم بر کرم باشد که جز برنجست
 بر در ایوان او باد املازم روز و شب

نورایت گرنمی آوی بان آفتاب
 وقت طلعت کن گداز امتحان آفتاب
 حرف رحمت میدهم و در زبان آفتاب
 چشم پوشی کی بود از ذره شان آفتاب
 محرابیت شاه باشد در جهان آفتاب
 صبح می چنید گلی از بوستان آفتاب
 سنگ انعام گوهری رخ خوان آفتاب
 کان اگر یابد گهر یابد ز کان آفتاب
 در حق یک ذره هرگز مهربان آفتاب
 هم دعا هم مدح بر دم بهر جان آفتاب
 کامران روزگار و حکمران آفتاب
 جنس بالا دست نبود در دکان آفتاب
 ارض میرت شد ضمیمه میمان آفتاب
 این کرم کی دست دست نیلین آفتاب
 آن کرم کو بر صدق باشد ز خوان آفتاب
 پرده فار آسمان پاسبان آفتاب

باو خاک آستان و ذره خاک رهش
 بهر کاب آسمان و بهمنان آفتاب

نتایج افکار

بسم الله الرحمن الرحيم

خام طبعهای خیالات بهره صهبائی حیرت سرانجام را گاهی برین داشت که به تحریر نثری یا انشائی نظمى خاطر رسیده را در دایم شغلی اسیر کند و گاهی بران آورد که رساله در فن عروض و قافیه و عجم و صناعت معانی را گذارد و شرح و حواشی بر کتب مشاوه فارسی و تعلیق بر رسائل قواعد صاحب زبانان عجم نگارد اکنون بران میرسد که طرح بیاضی ریخته فکر گریبان سیر را در مجبور کند که هر چه بر و راز مننه در خاطر خطور کند و در دل عبور نماید برین اوراق نگاشته آید تا در اوقات توحش خاطر و ترو طبیعت اندکی و بازی خود را مشغولی بآن اتفاق افتد بلکه مجبوریت و اسیر خواش ام ناگزیر و در می چند را که چون روی نیکوان از سواد خط ساده بود و بد شیرازه بستم و دستخوش خامه و بیان کردم اگر دستگیری توفیق و سازگاری فرصت بد و کند نتایج افکار خودم در ضمن این اوراق نوشته آید تا هرگاه بحشم روشن سوادان در آید و ضح گردد که بهره کار خیالات خام چه سود آنچه و نتیجه چه بالخلق لیا بر روی کار آورده چون انیمه از نتایج افکار من است آن را نتایج افکار نام گذارم اگر مقدمه طویلی دست زده خامه گشت سر سخنش فصل و گرنه بلفظ تنبیه گارم بسم الله التوفیق و بهو حقیق فصل جریان قواعد معانی هم در لفظ صوت بند و هم در عیسر آن ثانی شل چشم بد و انگشت نگو سار فراموش و دشمن و اندیشه بر استخراج اسم عثمان گذارستن و زلف را در دمان بادندان نزدیک نهادن و سبابه را با ابهام بند کرده پیش و سطلی جادادان و از دندان سین و از زلف لام و از دمان سیم اراده نمودن و از حلقه

بهر دو انگشت به صفر و از انگشت سوم بalf راه کشودن و این بهر دو را بملاحظه هندسه ده یا
 گمان کردن و اسم شکمی بر آوردن و بقدر و دهان مکرر اشاره کردن و بسوی اسم آتام راه سپردن
 و قریب دندان سه انگشت نگوئسار علم ساختن و بملاحظه مراتب سه گانه عدد حرف سین طرح آسم
 قیاس انداختن و اول داعی تفصیل است و برابر باب فراست و اصحاب کیاست مخفی نخواهد بود
 که لفظ نیز عام است خواه یک کلمه باشد چنانکه بعمل تحلیل و ملاحظه معنی جزو ثانی و تالیف جزو ثالث
 با اول لفظ برادر بد بطالع کردن و خواه زیاده از آن و این نیز اعم است از آنکه کلام باشد یا
 غیر کلام ثانی چنانکه از خشناسش دانه تحلیل خشناس بسبب جز و ضمیر بنده شدن شین معجمه اخیر و تبدیل
 خای معجمه برادف دانه اسم حبس شگافتن و از پایداری و حاجی محمد به تحلیل یک بسبب جز و مستقل
 و تبدیل الف بلفظ رحی و به تحلیل دوم بدو و جز از هر دو جزو ترکیب و ترکیب میم بلفظ رحی و رحی
 و جمد دریافتن و اول نیز اعم است از آنکه نظم باشد یا نثر و این بهر دو قسم یا شتمل باشد بمعنی تریبی
 الفاظ غیر معنی معانی که اگر اندیشه از اراده صنعت زائل باشد لطافت اسلوب الفاظ و ریاضت
 حسن معنی آن نظر تامل را از جلوه شاهدان نیکو شامل سیر تواند ساخت و نیکینی گلزار عبارت
 و تازگی بهارستان مضمونش چشم خیال را از سیر خیابان گلشن به تغافل تواند انداخت
 این گونه معیات منظوم چون کواکب ثابته از حد حساب بیرون و از اندازه شمار افزون
 اند و رسالهای این صنعت مثل نتایج طبع جناب کرامت انتساب حضرت سامی مولانا
 جامی و فخر خانوادہ سخنوری میر حسین نیشاپوری و کتاب بلاغت نصاب جلال مطرز و
 امثال ذلک در نظر شوق پرستان خرمن خرمن ازین جنبه انبار کرده بکسید و بچاه
 بیش رباعی معمای نود و نه اسمای باری غرامه که بزبور تسمیه جواهر منظوم محلی و بسبب کرمه
 جمال و بهار نعنخ و دلال از پرده اندیشه این آرایشگر زلف شاهدان معانی جلوه نماست

در رساله کنجینه رموز در حل یک بیت که با شتمال صنائع عجیبه و بدائع غریبه این صناعت از
 هجوع خیال این بی بضاعت جلوه گر آمده آید هر دو برگ را ناسیگه این کم مایه شاهد عدلی
 است که زبان منکران را بیک حرف گلو گیر و هم جواب دندان شکن در کام و دهن شکسته
 وقتی دور باغ معانیام سعادت یار کا نگار نونهال گلشن جوانی ثمره العواد آمال و امانی
 زبده تاج اقبال و دولت هر زاین معروف بلالجبی پندت که نهال عمرش در خیابان
 دوام بار و ریاد از تر طبیعت فقیر صهبائی برآمده چون لطف عبارت و حسن معنیش طلوع
 شوق پرستان از دست می برد و خوبی جریان قواعد معانی گریبان اهل شوق می درو بخور
 بی اختیاری هرزه چلنگی در اخفایش چاره ندید و آن شبیه مزجات را بر غم شمه عان و نتایج
 مشیمه عدن در رشته کشید رباعی اول آئینه چو طح کر و کلفت انداخت + یکچند ان
 جلوه با تو خوش پرداخت + خود را صیقل زد و صفا افزودم + تا آخر صورتش را آینه خست
 حله اشارت بلفظ تا آخر بسوی الی آخره است و بدان آنرا مراد گفته که بحجت اختصار علل
 آن سرار داده اند و صورت آن بحکم تازی ست هرگاه آن صورتی را که مرادف لا
 خواهد بود آئینه سازد لا محاله اندرونش خواهد در آید رباعی دوم دل جوید کام از دهن
 و نقش + و آن زلف میاه میشود را نه نش + امی دل کن لایه خود بان زلف سیاه
 + تا خود را افکند جدا از دهنش + حله لایه خود گفته شد و بکنایه لایه دیگر خواسته آمد و
 بقرار دادن ثانی صفت اول و تحلیل آن بد جزو اسقاط به از اول بعرضه شتافته و تمه
 آن بلام که زلف عبارت از آن است تالیف یافته چون در معنی شعری فاعل افکند زلف
 است جیم ملفوظی ناچار دست داده و حرف میمیش بعل اسقاط از آخر آن راه دوری
 کشاده چون سر رشته شوق سخن باین حد کشید و شوق مستمعان سخن فهم بغایت زیاده

خام طبعه بای زوق تحسین دهن دل گرفت که یکد و معمای دیگر بر صفحه اظهار گذارشته کافند
 ساده را از رنگ آمیز بر الوان معانی رشک از رنگ مانی و غیرت کارنامه هزار نمایاگر میر
 عنان شب دیز قلم درین وادی گیسخته گرد از جولا نگاه سخن می آگیزد تا روشن گردد که از پرده
 این غبار جلوه کدام کشته سوار عنان گیسخته و از دامن این صحرا می وحشت که ام آهون رنگ
 شوخی ریخته از آنجمله ربای است که از شکاف هودج الفاطش لیلی سیه جوده نام نامی و اسم
 گرامی زنگ چهره حشمت صیقل آئینه شوکت نشسته باده اقبال سرخوش خنده جاده و جلال
 مخو خود آرایهای عوالم سخن نظر باز جلوه ابکار معانی روشن طراز مسند دولت به بنیاده پند
 که امر در سرزمین پنجاب از آبیاری میر آب اقبال پدر و الا تبارش بر سر زمینی زمین و زمینی
 گلشن ناز دار جلوه کرده بزنگاه باده پرستان مصطفی نازک خیالی ساغر مستیهای کراهِ
 می پیاپی رباعی آن رنگ که اصل رنگ و بو با همه اوست + گرد آگری عیان زهر رنگ
 و پوست + آن اصل نمود شکل خود از هر سریع + تادل در نه فلک فکرتنگ و پوست +
 حله مراد از اصل پنجست و خود بعل کنایه باز واسطه تحصیل پنج دیگر گشته و آن از محصول
 اول حرف خای مجمره خواهد بود که مصحف آن جیم مازیست و لفظ دل باعتبار ترادف
 قلب بمعنی مقلوب زبان زده از باب این صناعتست چون است که مقلوب آست
 در نه در آید تا نه پرده از رخ بر کشاید و ازین جمله اند این رباعیات که طبائع و قادار بای
 فروهیده فرو از کیای دانش گستر دست آویز تحصیل مسرت الصدر اند با سم عمر
 خورشید ز شرم نه گریز چه کند + خاکی بسرخویش نه نیز چه کند + در پیش رخ مهر فریت
 می چرخ + گرا از سرخویش رخسار چه کند + حله هرگاه لام مکتوبی که هانا مراد از این

تعام عددی باشد از سرخویش که باعتبار قواف خواهد بود بر خیزد از صد نه تا و مانده و باقی
حروف اسم مطلوب نقش ظهورش اندک با اسم آدم زاهد گوید حدیث و عظم یکسر + هر دم زین
حرف میکند گوشت کم + تا چند ز گفت گو گو گو د کت گیر + زلفین و لارا ام نشین لال در حلقه
زلفین عبارت از دال و لام ملفوظی است چون هر یک از دال و لام مقلوب شود لا و ا
خواهد گشت و بعد از تحلیس اول و ا م و ترکیب آلف بر او میهم به نشین لفظ آرا امر از آوردن
و آ امر از آمدن و نشین بنی از نشستن بدست آورده و بلفظ آ و نشین هر دو خطاب بلفظ لا
و بلفظ آ خطاب بمخاطب کرده یعنی زلفین دل که لا و ا مال است بیارای مخاطب و ا می لفظ
لال بیا و در لا و ا مال نشین و هر گاه لال یعنی لام اول و ا یعنی که بعد از میم است و لام ثانی
از ان ماده استقاطی با اسم مطلوب بعوضه شتاب با اسم صدر تا دامن وصل یار شد از
+ از دل همه تاب رفت و از دیده صفا + تا راست شدت کار چشم ز سر شک + پیشش دل
بر خود نماز بر جاحل چون لفظ ناک است شود کمی که بسبب اتصال سرفغانی با خود دارد و رفع گردد
پس تمامها بشکل آلف بر آید و هر دو نقطه دو صفر بیلوی یک نماید که صورت رقم صدست و
از ان همین لفظ صدخواستاید و دل ابر موصده است و عمل تقسیمه مراد از ان باست و با
لفظ خود باعتبار مؤدیهی دل مقلوب با آرا ده شده که آب است چون از ابراب نماذ را می محله
مکتوبی بدست افتد با هم سراج آن ماه که بوده ام ز وصلش ناکام + اکنون که بوسه می فرستد
به پیام + عمری بر باوه و شتم دندان لیک + آخر زان باوه یا فتم قطره بکام + حلقه مراد از
باوه راج است و از دندان سین پس عمل تا لیت سراج حاصل شده و حرف آخر از ان چون
قطره بکام خود یا بر نقطه اندرونش خواهد که آید و از انجا که نقطه اندرون دایره حامی حیمکی یابد
لفظ کلم بسیار مناسب افتاده میر حسین معانی طالب ثراه که صیت کمالش در گنبد فلک گویش

صحیح جهان ملا اعلی چه جای خواب آلودگان غفلت خانه دنیا کسرا خسته معنی اواز آنکه اسم محمد منور
 ازان استخراج یافته و در اتمام این همه عبارت طولانی یک اشکایت کافی برآمده گویند و گفتند
 در حضور قدر شناس کملائی محمد حضرت ممدوح خود آن رباعی گوشگزار نمود و صله این سخن
 در دامن سامعه انبار کرد که پیش ازین شک در کرامت میرا و اعتقاد مینور اکنون این شایع
 ازان حس و خاشاک پیراسته گشت و هوذا رباعی در مدح و ثنای شاه مجید مکان
 سلطان فلک سریر دارای جهان + گردون لوحی نوشتگم آید ای وا + خورشید نهاده دل
 بحر حرف ازان حلقه بعد از تحلیل لوحی و تبدیل گر که لوح عبارت ازان است به لفظی و قلبی
 ای حدون یا بدست آمد چون خورشید دل غیش به حرف آن نندان اسم تمامی پذیرد با
 تفصیل که شمس میم را بر هر یک از حایای آبی تخانی بنهد و ز قلب خویش بر اف گذارد و شب
 صباهی که صف پای پاچا نفل و استی گسری از نسبت تکلفش سزا فته بمن تتبع آن چنان
 کمالات انتساب این گونه معانی یافته با هم مجید که نام بلند مقام خداوند و مولای مابندگان حقیقی
 و علاست و این رباعی از جمله معنیات نود و نه نام حضرت منعم است که نظیر بلند نگاران رصدگاه
 بنیش از هر شش تقویم کوکب معانی شناخته و هوذا رباعی ساتی همه کس را دد از
 می جرحه بگیرد و پیش جهان پیایی جرحه + آشفته خم شده دل از جمله شهر + هر طائفه یکیک
 کشد از وی جرحه حلقه آشفته لفظ دن که مترادف خم است لفظ است و جمله ایام شهرسی است
 و دل باعتبار لفظ شهر پای هنوز باشد چون عدد آن نازی برود و بست کتب مانده و رقم آن که
 خواهد بود که ما نحن فیه است و این حروف دو طائفه اند اولاً عشرت و ثانیاً احاد چون هر یک
 یکیک از خود یکشد عشرت یک عشر و احاد واحدی از خود خواهد داشت پس از فون تیمم و از
 دال جمیم و از کاف یا و از با و آل صورت خواهد گرفت تا غیر از معنی معانی نقدی در دامن

اندیشه نیفتد از انجا که طراز دامن این سلوب در نظر جمال آریان شاهد و لوحه مسی تسبیح
 تدار و طبیعت آشفته سر این بهیچان را کم بدان سرسره و آوده و چون خوشن را از پیر و
 جاده آن پیشوایان راه این سلوک دانسته آوازه تتبع آن گوی بیابان میدان کمال بعلم و تقاض
 در میان انداخته گام نه عرصه این سیاق بیشتر بر تقلید حضرات بابرکات لایسا مقصد اس
 کونین میر حسین و پیشوای سالکان جامی علیه الرحمة والغفران بکار برده تتبع ایشان را از سفر
 این طریق ساخته و نبای نظم معمار و طرح جریان این قواعد بر منطی که دست زده فکر و اسلوبی که
 خاص اندیشه این رنگ معانی ریختگان ست انداخته آما چون گاه گاه دیده شد که در ضمن
 بهار آرائی گلزار معنی دست شان نبلی چند که نوبرش آید پیش چاشنی لفظ و معنی نباشد نیز تر
 یافته گلشن فکر این چمن پیرایان ست و آن نیز لب بر لب زنی که تماشای حسن برشته اش
 رنگ زمره دکنه حسن سبز نو خطان راجز نگردد کعبه و رنگ آئینه خسار نتوان نام برد و بحث
 قاطع این دعوی و برهان ساطع این مدعا معیبات آن سرگروه طوائف انام دریا نوش
 مصطفی جام که کاین بعضی از رسائل مضغه اش از غرس این نو باوه های گلشن قدس گلزار
 جان در و صفت رضوان ناز و دلازد جمله آن این معاست از حلیه حلال که گوانگله پیرهن
 حور از روان خانوادگی فکر بل بند شاکچه عرائس بکر شاید تی حسن سیما میان نگار خایه غیب
 خانه حسن رویان تماشاگاه قدس باید سه می که پیش نامش نمی توانستم + همین که در
 زنج گرفت دانستم + اسم عمر و این چون خوشید و ماه از افق این بیت بر می آید و حل
 آن بر بخت و چهره کشاید که رفتم عبارت از لام ست و هم کنایه از دال و انتقال از
 برد و بسوی عدد و دست پس اگر سی از صد و دور کرده آید که عدد و قاف قرست یا چهار از
 پنج کم کرده شود که حاصل های لفظ همین ست صورت مراد از منظر سواد و عبارتش جلوه نماید

و این معماست از رساله که تقریب غزلی مشعر بر استخراج اسم شاه سلطان حسین العابدی ریخته
 زبان خامه گوهر بار دوست رب باقی جفرت بهار جان ارباب هنر + گر برگ مراد خواست
 آنجا بگذر + و گلشن ثانی طلب اول گلبن + و ز شاخ دوم بهیتم برگ نگر + مخفی نماید که
 بنای این معما بر وضع جفر کبیر نهاده اند و در خانه بستم سطر دوم از صفحه اول جزو دوم است
 استخراج اسم داده تفصیل این اجمال زنگ زدای آئینه تو هم هست و پیدائی سر رشته سرگرم
 تماشاگران نیز نمی آن بجا رستان دریافته باشند که پیش دستور شناسان قانون حساب
 چنان قرار یافته که از الف تا حرف آخر ابجد هر حرف یک عدد بیش از سابق باشد چنانکه غلبن
 معجمه است و هشت نشان میدهد و نیز چنان تفهیم گشته که تمام نسخه است و هشت جز باشد
 هر یک نشان از حرفی از حروف ابجد و هر جز است و هشت صفحه و هر صفحه است و هشت سطر
 و هر سطر است و هشت خانه و هر خانه چهار حرف که اول آن حافظ مرتبه جزو دوم حافظ مرتبه
 صفحه سوم حافظ مرتبه سطر و چهارم حافظ مرتبه آن خانه خواهد بود و آباد کرد و مثلاً هرگاه ملاحظه ابجد
 دهن اندیشه کشد نظر بر مراتب مذکوره در خانه چهارم از سطر سوم صفحه دوم از جزو اول محل
 اقامت آراسته باشد و همچنین قرشت در خانه است دوم از سطر است و یکم صفحه است از جزو
 نوزدهم بجا جلوه خویش پیراسته در صورت هرگاه بر رواتب حروف اسم مطلوب که در
 انشای اشارت معانی بر جاده استعاره گامزن است نظر بهت بر گماند بای موحده و الف
 و موحده دیگر و رایی مملو و خیر و دامن تفکر خواهد گشت این کور سواد و بستان استفاده و
 چاشته خور موافق استغاضه بخت آنکه بهر بهانه سری در خانه قلم آن چابک رقصان مدر فیض
 می دزد و تا حرفی بر بیاض استعداد ناقص مرسوم شود که در نظر انصاف پسندان عیب پیش
 اگر صورت چین و تامل از رنگ فریب نقش بازار گارش بخورد و مرقع صورت کار بند

و پند ساده این قرطاس سر جلد زیبا ضامن پهن فریب و سر لوح دیباچه فرد زیب
 تواند انگاشت و بهر حیل چاشنی از الوان نعم آن خوانسار ان خوان پایه هنرمی برد تا زله از
 چاشکده ان قابلیت فراهم آید که در دیده ملک چشان موافق استعداد اگر لذت مایه و در کام عیس نفس
 عراف یاقوت من و سلوا در مذاق کلیم کلامان عجم نه بخشد مایه حشری بهوس پرستان این تیره
 زین دوا یی نیازی کشکول این سفینه تواند داشت گل گل از هر چمن فراهم کرده بگلستان
 می ستاید و ریزه ریزه از بهر مایه بهم آورده خوانی جدا گانه می آید از عالم همان معمار باغی دایم
 که هر عصر شش کنی از ارکان چهار گانه مجسم سخن و عنصری از عناصر فن است **رباعی** جفری چه
 براه جستجو بتابی + هر سو پی نام یار من بشتابی + در صفحه سادش الف هشتم سطر از خانه چنان
 مرادی یابی منظور بیت ثانی مشرق آفتاب اسم سامی و نام نامی او حدست که طریقه استخراج آن
 بر ناظرین ضابطه اولی پیش افتاده تر از نقش قدم است هر گاه بگذر قافیه بر جاده پی سپر
 بدر الدین چاچی اتفاق افتاده عالمی بنظر درآمده که فردی از افراد آن چون صورت پرستان
 معنی ناشناس از فیض باطن بهره اندوز و چون ظاهر آریان باطن خراب از نور معنی محفل فروز
 بنوده سنگ جره از جام فیض شامل دریا کشان مصطفی کمال برده ام و دردی از ساع
 انعام بحر نوالان سبکده فضل خورده و شسته با طعم بر خور و که مدت الفاطش رستان آهو
 شکار و دوا خر و فش راحله دوام صیادان سینه کار گمان بردم چه با وصف آنکه نظم معما
 آن بزرگوار از حلیه معنی شعری یک قلم عاری است جریان قواعد معانی سراسر از چشم افتاده
 بلند نگاهان و الا نظر و از طاق دل انگنده عالی پایگاهان کامل هنر افتاده هر چند اقتضای
 مقام و رعایت سهیغای مرام دامن دل می کشید که بید و شاد عدل از دیوان آن بیدارگر
 جهان این فن برضه آرد اما عاقبت مینی اندیشه احتیاط پیشه دامن دل کشیده نمی گزارد که

افشای نیوب دامن برخاکدان هستی افشاندگان متمم از تکاب نصیبت نماید لیکن اقتضای مقام
و خواستش گزارش مرام بحرف چرب و شیرین چند که در بارتراز گوهر افشانیهای لب و لبران
خاطر فریب تواند بود و ادای در راه من هیچ خرسند شو گسترده بفریب اینکه مقصود از تحریر آن اظهار
مقاصد و ابراز معانی آن از دواگزین سردابه عدم و گوشه نشین تا بنجانه فناست بل عنان
گردانی بصیرت دوان و ادای گم کرده راهی ست ازین راه پر پیچ و خم و جاده پر نشیب و فراز
با قیام این خلایب جای خراب آبروی سعی افکار ریخته به بچل صله اوقات مورد سز نشی
ارباب حدیث طبع و در خور نکوش صاحب نظران روشن فکر گردند خواهی نخواهی بر سرفرازی
این آورد که زبان خامه کوتاه خانه را درین سخن سرائی دراز کرده چندی از ان ترش و شیرین
آشنای کام هوش گرداند ناگزیر در دعوت فره چشان موائد شوق و مهمانی چاشته خوران
چاشکدان ذوق صریح صرامه راصلای میزبان و صفحه قرطاس را دو ستار خوان گردانیده
بدست بخت استعداد کریان آن بلند همت الوانی چند ترتیب می دهد بهر تلخ و شور می که در
آشنای چاشته این نعمات شکایت بی مزگیها برانگیزد امید که تمت بی سلیقهها بر خوان سالار
کلمه من نگذارد **س** برگیر یک را بدو در چارگی کن + وزنه نود و شش جانب دو چل گرفته
+ محصل معاین عبارت ست برگیر می را دو در جام کن و از پنج انگشت او را جانب دو
لب گرفته اما حل آن بدین گونه نظر از دامن تحریر نو نگار آستین تقریر میگردد که از یکی با سلوب
حرفی میم و از دیای تحماتی مراد داشته و از چارگی جام خواسته بدین طریق که از چای لفظ
جا گرفته ازین که حیم و الف چهار باشد و از یکی میم نهجی که بر تو اشارت هم اکنون بران تافته و چون
چهل نه پنجاه و پنج ست از ان لفظ پنج میخواهد که حاصل این هر سه حرف با عدد سابق مساوی
است و چون حاصل هر سه حرف نود و شصت ست نظر باش که انگشت قصد میکند و هرگاه

چهل را برین گونه دوپاره سازیم که حصه راسی باشد و بهره را ده و از ده باعتبار دو بای موحده
 خواهیم لب حاصل گرد پس دو چل و دو لب خواهد بود **اول** او مال و ونیمه پنجه و دوم سوم او
 چارده هست برین چل گویا از صد و هفتاد و او گرفته اندکی باقی ادرا توان خواند یکی بر پاره
 از غرض این بیت صورت قلم جلوه می نماید پنجه و در ادرا عالم اصطلاح جبر و متقابل مال گویند
 و هرگاه مال ده گیرند که حاصل لفظ و ده است صد نقد دهن جسته خواهد شد و از پنجه با سلوب
 حرفی شصت اراده توان کرد و نیمه اوستی خواهد بود و چارده اسی ده چار بار چل است
 ایهامی که در چارده بهم رسیده نظر بمعنی اربع عشر است و اگر بجای ده لفظ دو خوانده شود
 همان حاصل می بخشد و مترادف اندک قل است چون عدد آن را از صد و هفتاد که عدد
 قلم است بفلتنند هر چه باقی ماند یک باشد که عبارت از نیم است و کطفی دیگر که سوای معنی
 معانی است امی غرابت اینکه از صد و هفتاد پس از استقاط اندکی باقی ماندن بر
 ارباب ذوق مخفی نیست و باشد که از صد و هفتاد اتم قلم مراد باشد و از افکندن اندک
 استقاط همین لفظ قل از آن و معنای دیگر دارد و شعر همین اسم **س** کی را حرف آخر
 دوم را نیمه پنجه + ولیکن حرف اول را بجز مجذور و مشمر + حل این بیت بر داف
 معنی بیت سابق پر آسان است تکرار آن در دسر قائل و سماع پیش نیست **س**
 سه حرف است نام آن طوطی سبب کز تن زبان دارد + دو بلبل زیر خود دارد که او
 چار صد شد سر + از قراب این سطور تیغ میسر خشد از لفظ دو همان یامی بخت
 میخورد و از بلبل حرف غین معجمه و از چار صد تایی فوقانی و حصول ترتیب حروف
 بر واقفان این سابق پوشیده نیست **س** سه حرف که نامش را است مجذور و دو
 اول + بر گیر یک از وی با چار بخوان چارش + آین معانی نام قد گفته و در دو کام

ریخته چون دو عبارت از ده ست مجذوران صد باشد و هر گاه از ده که اکنون مراد از آن نه
 باشد یکی را بنیدازی و باقی را قرین چار بخوانی اسم مطلوب از پرده برآید و هر چه در شرح
 کلاب جواهر سلک نقادان این فن گشته اکثرش آنست که رعایت معنی کم بکار رفته آزانجا که
 طبع و قوادریا بمتعدا و نحوای **ه** خوشتر آن باشد که سردلبران گفته آید در حدیث و گیران
 بیشتر مائل آنست که سرپای ابیات معاریز و زیور معانی خوب و جواهر استعارات خوش
 اسلوب راسته حروف اسم مطلوب را از پرده نهامی اشارات خفیه که پسند طبائع و فیه بنجا
 دشوار گزین تواند بود و نقطه یک بنیان حدید البصر جلوه دهندگی پسندند که شوق وقت
 گزین از سر خوان آن لذت برد خاسته برین جا دیده های مکرده نادان طمع تیز کند اما شیوه
 پاستانی و رسمی ست که من که هر گاه بر صفحه مائده الوان نغم برآیند اگر چند طباق اطعمه لطیف
 بر بزم آن چیده باشند صحن هر سیاه و رکابی شکنجه بر کف نشیند و گزاف از زله ربایان زاویه
 انتظار پس از فراغ ولی نعمت و شگاه سیر چشم و سرپای بری انبان آرزو دش گردانند
 ازین قرار گاه گاه اتفاق می افتد که زبان خامه باین مزخرف آلوده و لب نامه باین هززه سا
 کشوده میگردد اگر چیزی بر گیتجوده بساط از آن عالم فراموشند مطعون مقام نشانیها متوانند شد از انجمله
 است عبارتی مشتعل با اسم عمر شمشلی است که هم صنل اول و ثالث اوسی است و ثانی او هر چند یکی است
 اما مضروب دوم اول او در دوم او حک است و مضروب سوم هم نقش در تمام آن از
 اول بدوز اند محبور غ ثانی و ثالث او پنجاه ست و مجموع اول و ثانی ضعف کل باشد **ه**
 گفته ام رمزی که گزاف توره یابد بدو + می توانی بر فلک صدره کلاه انداختن + منکران را
 جز خجالت حاصل از انکار نیست + مشت خاک کی توان بر فرق ماه انداختن + باید از نظر
 زوایا منش بدست افتد ترا + صد کلاه خسروی بر حسناک ره انداختن +

نقطه زین نسخه گر روشن کند چشم دلت + بابت صد فقره دانش بچاوند اختر + ضلع اول
حرف عین است و عدد او هفتاد و سی نیز با سلوب حرفی بنقاد باشد و ثالث اورامی مملکت
و آن تبلیغ دلالت بر ماه دارد که مراد از آن در امثال این عبارات لازم می باشد و لام نیز
سی است و ثانی او سیم است و یکی با سلوب حرفی چهل است و از اول که حرف عین است صورت
رقمی او خواسته که مشتمل بر اعداد و عشرت است و دوم او هرگاه مجوز از صفر اعتبار کند
باشد و دوم صورت رقمی سیم همچنان چهارست و مضروب هفت در چهار است و هشت باشد
که حاصل لفظ حک است و سوم ضلع ثالث دو خواهد بود هرگاه در تمام چهل ضرب نمایند هشتاد
شود و این از بنقاد بدیهه زائد است که حاصل دویست مجموع سیم و اگر ثانی و ثالث عبارت
از آن است سرست و آن عبارتست از عدد پنجاه چه رقم کشان تحفه و بستان فارس
هرگاه در میزان اعداد بعد پنجاه رسند مرگویند و مجموع عین و سیم که اول و ثانی اشارت
بدوست یکصد و ده است و عدد حروف لفظ کل پنجاه و از نه ده مراد داشته چه حروف ده
را نه عدد باشد پس یکصد و ده ضعف پنجاه است باده و دیگر میخواهم که درین مقام خست شعر
از دوش فکر افکنم و رفتار پای قلم را خیر باد گویم عنان گشتگیست اندیشه که از کران
تا کران بیک جستن میخواست طلی کند بدین و تیره تا چند گرد از عرصه ترهنگاه قدس خواهد نگینخت
همان بهتر که اندکی در نزولی کابل کوشیها دم آسایش بزنند که نقش تماش در جاده بهیض
دو بهاسوختن و غم زنگ در روان چهره از گرمی تردد افروختن باین قدر نه نکوست
تا چند و دوم به نیز گامی + تا کی طلیم بلند نامی + آن بیکه سری بجیب و زدم + کاین تقدیر است
دست فردم + آن نقش که داشت خامه من + گردید طراز نامه من + فکر من چقدر ایست
+ پس کرد شامه وار و در دست + تا بهر که گلی از و کند بوی + از عنبر و مشک گرد و دوش روی

من بر در باغ دل نشسته + گلدسته صد بهار بسته + آوردش این نفس درین بزم +
 تا بهر که بدیدنش کند غم + نفرسدش آب و رنگ و دستان + برد موس بهارستان +
صباحی ازین سخن چه خواهی + گورفته ز ماه تابا هست + خاموش که ناله بس بلندست +
 زین گونه نقان نه دل پسندست + **فصل** شعر با فان کارگاه سخن طرازی که درین روزگار
 بی تمیزی و رز از ازان شناسائی بر سر عرصه آورده کوس لمن الملک میزند اکثری ازان
 جنس اند که اجتماع خیالات و ایه و افکار فاسده زاویه مثلث دماغ شان مانع از
 مایه لویای عجب و پندار ساخته بران می آرد که هر بویچ و پادیهوائی که ببال باد بروت شان
 از آتشیان ریش گادی و لانه کون خرمی می پرد آئینه ویریهوائی تیز منسه عوش
 پرواز دهند که عصای خامه شوی کلامان اگر همه دم از دها بر آرد در عرصه پندار شان افسون
 یاوه درائی نتواند چربید عیشی و میکه مرده صد ساله با عجز سخنش بر خیزد چون مرغ گلبن محتاج
 جان افزائی انفاس خودش می انکارند و سامری فنی که جسدی روح با اثر گردانش چون
 گوساله آواز در آید از بند افسون تعلیمی کس جان داده خویشش می شمارند میگویند خاقانی
 سلطنت سخن از مایافته و انوری رشته شمی از بهر شبستان مایافته سعادت بخت سعادت
 اگر نامش بخلط بر زبان شان بگذرد و چشمش سخن خسروست اگر خیالش بسپوراه در صید
 ایشان برد خیم پیرامون دوز بارگاه ایشان ست و سجای مایه ربای دل در یادستگاه
 ایشان با این همه سر آسان سودن و طوف کلاه شکستن سرایه که نشای این قدر نازش
 و منبع تراوش این گونه پندار باشد اگر قاتل وارسند هیچ برآید چه از انجا که هوادر و شنی بهر شاه
 و نظمی چند را بی ملاحظه ربط معنی فرو خواند و بقوت نارسا و نظر ناشناسا چون دانه های جادوس
 و ازین دوسه لفظ از زمین صفحه بعد ناخن بند کردن برگرفته اند و بی آنکه دستگاهی معرفت

و فائق و قیقه حاصل کرده لباب آن را از پر ویزن فکر برآرند باره چند را با همه بی‌ارزی ربط داده
 بطن خود نانی در تنور خیال بسته اند گمان می‌برند که مایه این گنجینه بن‌ناپدید است و محاسب
 و هم از شمار آن نماند گنج شایگان را خرد و در پیشش رایگان می‌شمرد و گنج باد آورده را در نقاش
 بادی بر دیتجه بالخنو لیاست که هر چه رنگ آن در گلزمین خیال ریزند در خارج پندارند و آنچه
 در عالم او هام نقش بسند و در پیشگاه تحقق موجودا کار زنده می‌دانند که باین بی‌دستگاه بی‌حساب
 و دستگاه آن طرف نتوان شد و باین برآیه روی باره روان حریف نتوان گشت عجب
 هنگامه است که می‌آریند و طرفه دکانی است که نمی‌کشایند لاف یک تازی بآن مرتبه و راه
 این همه تیغ در تیغ و دعوی علم بآن درجه و معلوم هیچ نهندی نژاد را بر ایرانی زبان دست
 یافتن بی آنکه جندی با بود آن آتشکده دست بعت ندیدایم زمره زنده خوانان آن استبان
 گوش نهند صورت نه بند و عمری باید خاک کوی و بر زن آن گلزمین بر فرق نیخت یا طوط
 ستودن دستان سرائی آن همایون سر و شان در گوش ریخت تا بقدر استعداد با اطفال
 آن او بکده هم طح توان گردید و بگپ سرستان آن مصطبه توان رسید آری چون
 پاستگان سلسله بی اختیار می‌وزمین گیران زاویه نارسائی یارائی که قوت پاز بیک صبا
 و توان بال از قاصد سبا و ام گرفته چون کبوتران حرم ساکن آن حریم که مقصود توانند شد
 نکرده اند ناچار اندرین سکینه پادشاه من کتاب پیچیده و سر در گریان تامل کشیده سطر سطر
 چون کان گوهر خوب بجا دند و وار سندن که آن لفظ گوهر یعنی در هر گوشه فراهم دارد و این معنی از
 پرده کدام لفظ سر بی‌آرد و ترکیب را از افراد باز دارند و مجاز را از حقیقت متمیز گردانند تنجیه
 معنی **س** ز حرص لغت عصیان که بر معنویت بدون صوم کند نفس ز آتش بند سحر
 در اکثر نسخ عصیان واقع است و در بعضی از نسخهای تصانیف مذکور دنیا دیده شده و ظاهر این

نسخه بترت بلکه اصح چه بر تقدیر نسخه اول معنی این شعر مریوط میشود چرا که معنی آن چنین خواهد بود
 که نفس من که زله بند است بسبب حرص گناه با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند درین صورت
 که روزه نداشت و سحر کرد و حرص در گناه چه باشد چه روزه داشتن خود گناه است از سحر
 افراط در گناه چگونه ثابت شود پس به نسخه ثانی معنی آن چنین باید کرد که از بس نفس زله بند
 من بر نعمت دنیا حرص است با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند تا نعمت دنیا را از پاره
 خورده باشد و اگر زله بند را معنی مصدری گویند نیز چنان است یعنی زله بندی سحر میکند
 ای زله می بند و برای سحر آن را نگاه میدارد **تثبیه عربی** تا کون ترا اصل مهمات
 نخواهند + نشنید قضا ترجمه لفظ اہم را + ترجمه سهو الفکر است بجای آن مصداق میباشد
 ای مصداق اہم نیز معلوم بود و برگاه ترا اصل مهمات گفتند معلوم شد که مصداق آن
 توانی تثبیه کنی **بال طائوس** از کتاب و عود در عنوان پرورد + تا بسازد مروضه در موسم
 گرمای من + عود سهو الفکر است بجای آن صندل می باید تو کوئی نظامی در کند ز نامه فرماید
 دلی گو که بجان خراشی بود + کند می که بی دور باشی بود + شاعرین کند ز نامه درین
 بیت غلطهای فاحش کرده اند و توجیہات رکیکه بسیار بکار برده براه صواب نرفته اند
 و خان آرزو با همه کاوش و قوت حاصل این بیت بخوبی نفہمیده من با عتراف مجرور داده
 و گفته که این بیت با بیات سابقه و لاحقہ ربط ندارد و حال آنکه ربط آن با بیات غایب
 ترست و عمدہ در غلطهای این بزرگواران اینست که لفظ گو را بجای تازی معنی کجا
 است گمان برده اند و حال آنکه گو بجای فارسی است امر از گفتن و دل مفعول است
 و این شعر شتمل بر تشبیه دل است بکمند و دور باش نیز مشہور است که کند را بان قطع
 کنند و حاصل آنکه دلی را که جان خراشی ندارد دای خراشی و تکلیف به و نرسد کند می باید

که از آسیب و گزند دور باش این باشد ای دل را از تحصیل کمالات جان خراش و آسیب
مخت و مشقت باز میدارد چنانکه کند را دور باش از رسیدن بگردن مطلوب مانع چنانکه
اگر دور باش نباشد بی تکلف میرسد همچنان اگر پنج مخت و مشقت نباشد دل بی ترد و نقصان
و کمالات برسد و این شعر باین معنی با اشعار دیگر خوب ربط چسبان دارد چه مطلب آنست
که بی مخت و مشقت حاصل نمیشود چنانکه اشعار لاحق دلالت بر آن دارد و آن اینست
اگر نخل خرمانا باشد بلند + ز تاراج مهر طفل یابد گزند + مگر یار بر گنج از انجا نشست + که تا رایگان
مهر نماید بدست + تنبیه مفعول مطلق گاهی از لفظ فعل باشد و گاهی از غیر لفظ اول نظام
بجنبیه جنبیدنی باشکوه + چو از لرزه کالبد بای کوه + دوم هم نظامی گوید
جوابی بفسد مای گفتن بر از + که تارده نور دوم سوختن باز تنبیه حافظ
دو اتم چه عجب + همه عالم گواده عصمت دوست + ظاهر اسباق مصرعین میخواهد که در مصرعه
اول لفظ عجب نباشد بلکه زیان بود چه معنی آن چنین دریافت میشود که اگر من گناه کار و
آلوده و امن هستم برای معشوق زیان ندارد و او را بعیب بی عصمتی متمم نمیکند چرا که در عالم
کسی نباشد که معترف بعصمت او نخواهد بود و بعد تا مل معلوم میشود که معنی این شعراست
که اگر من آلوده و امن شگفت نیست چه من شخصی بد اطوار و بد وضع و بد کردارم و آلوده و امن
معشوق مکن نیست چرا که عصمت او بدان حد رسیده که تمام عالم بر عصمت او گواه است
پس هر که عصمتش باین حد رسیده باشد آلوده و امنی او چگونه امکان دارد تنبیه
نظیری
معشوق من قبله ناقبله نظر گشت + تا گشت نظر بارخ چون آینه برگشت
این شعرا از مشکلات دیوان نظیری ست و مشهورترین اشعار اوست یاران این شعرا
بدیه هر مجلس ساخته اند و هر کس که اندک قیاسی هم باین فن داشته باشد بزبان دارد

معنی آن آنچه نزد اقام این اوراق تحقیق رسیده می نگارو که شاعر جذبه نگاه خود بیان میکند
و میگوید که معشوقه من حکم قبله ندارد و نظر من حکم قبله و مقرر است که قبله هر طرف که بود روی
قبله نماید آن طرف بگردد و در مصرعه ثانی توضیح این معنی میکند که هرگاه نظر من گشت مشوقه
من نیز بار خنی که چون آئینه مصفاست بدان طرف گشت و مائل من شد و بزرگ بیای
میفرمود که لچمن سنگ غیوری تخلص که پیش ازین با نکر روزگار من فارسی را از خدمت اکثر
اساتذۀ این دیار اخذ کرد و در ثرونیسه دستگاہی خوب داشت می گفت که من از زبان
میرس الدین فقیه رحمه الله در مصرعه ثانی گشت را مضاف بسوی نظر شنیده ام
در صورت معنی این مصرعه چنان خواهد بود که از جذبه نگاه من تا وقتیکه نظر من بگردد و فکر
او هم بدان طرف گشت ای هنوز نگاه از طرفی بطرفی بنگر و دیده بود که معشوقه جلد تر بدان
طرف که نگاه من خواهد برگشت برگردید لیکن حق آنست که معنی اول بهتر است چه قبله نما
بسمت قبله می باشد قبله هر طرف که بود میگرد و پیش از گردیدن قبله گردیدن او ممکن نیست
تنبیه بحفاظت گویت که همه سال می پرستی کن + سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش
درین شعر بداری صوفیان و آمده مردم را ترغیب می نوشی بطری می کند که رعایت
صوفیان نیز از دست نرود و پیش هم فوت نشود یعنی من نمیگویم که تمام سال در می نوشی
مصرف باش و هیچ گاه لعبادت و طاعت مشغول مشغول کمتر از سال را که سه ماه بها
باشد در می کشی صرف کن و اکثر آنکه نه ماه باشد پارسا باش و عبادت کن و چون همین در سه ماه
بها لطف شراب است و پس آنرا برگزیر و معنی این شعر متصوفانه گفتن و از سه ماه و نه ماه
چیزی دیگر خواستن چنانکه شعرافهمان بتراشند از مذاق دوری است تنبیه شاعری گفته
سه دی شب بوعده گفت که فردا است روز وصل + شب عجب شبی است که فردا نیست

فردا در مصرعه اول نسبت بروزی است که قائل در آن روز سخن میگوید مثلاً سخن به بد شبته
 میگوید پس فردای آن یکشنبه باشد و حاصل آنست که معشوق دیشب برای وصل وعده فردا
 ای روز شنبه مثلاً کرد و چون بسبب شدائد انتظار شب بر عاشق دراز
 محسوس شد میگوید که امشب طرفه شبی بر سر من آمده که بسر نمی آید ما فردا ظاهر شود و وقت
 وصل میسر گردد و تنبیه شاعری گفته میخواستیم از خدا و ننی خواهیم از خدا دیدن حبیب را
 و ندیدن رقیب را + شیکند بهار در نوادر المصاادر آورده که دیدن مبینی للمفعول است و
 ندیدن مبینی للفاعل انتهی کلامه و درین صورت حاصل بیت بطریق لف و نشر غیر مرتب
 آن خواهد بود که نمی خواهیم از خدا دیده شدن حبیب را ای ننی خواهیم که کسے او را به بیند و
 میخواستیم ندیدن رقیب را ای میخواستیم که رقیب او را به بیند پس حبیب مفعول مالم نسیم فاعله
 باشد و رقیب فاعل و مفعول به که معشوق باشد مخذوف است و توجیه این شعر بدو وجه
 دیگر نیز شنیده شد اول آنکه مصرع ثانی متعلق به میخواستیم چیزی دیگر بعد از قول ننی خواستیم
 از خدا مخذوف است ای دیدن حبیب ندیدن رقیب از خدا میخواستیم ای میخواستیم که حبیب را بینم
 و رقیب را نه بینم و از خدا چیزی دیگری خواهم دوم آنکه مقصود من اینست که حبیب را
 به بینم و رقیب را نه بینم و این مطلب را اگر نخواهم هم از خدا است و اگر نخواهم هم از خدا
 است بدگیری کار ندارم اما حق آنست که هر سه توجیه چنانکه باید و نشین نیست و زیاده
 ازین نیز در حنا ندارم که خامه خام رسم را نوشتن آن تحریک دهم تنبیه
 کند شد دندان کوه از برگ پان + خنده ز دور یا بریش آسمان + از اشعار یاقوتی است
 و نام شاعر معلوم نیست و حق آنست که با همه تکلفات لطف شعر هیچ بل کمتر از هیچ
 بهر کیف کند شدن دندان کسی عبارتست از چنواب شدن و عاجز آمدن آن در سخن

وریش آسمان گنایه است از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حاصل بیت آنست که مشوق
 چون پان خورد دندان او سرخی پیدا کرد لعل که در کوه است پیش او زبون شد و کوه
 که بسبب سرخی رنگ لعل حرف افتخار خود بر کرسی می نشاند لاجواب ماند و دریا که برگ پان
 از آب اورسته بر آفتاب طعنه کرد که زاده من آنقدر سرخی داد که زاده ترا که لعل باشد
 پیش او هیچ قدر نماند تنبیه زلالی گوید **س** ببالیدن هنوزش ناز بالش + که ستر ایلوی
 داو مالش + این شعر در مثنوی محمود و ایاز در معراج گفته در بیان عجلت برگشتن حضرت
 صلی الله علیه و سلم از حضرت قدس بحجره خواجگاه و پیش از تقریر شعر باید شنید که هرگاه
 سر بر بالش نهند از اینجا که آگین بالش از پریا از پنبه باشد بسبب گرانی سر آن آگین
 فرو شود و چون سر بردارند آگین نیز بلند شدن گیرد اما آنکه آهسته آهسته سطح بالش برابر
 و هموار شود چون اینمعنی شنیده شد اکنون بدانکه میگوید که چون حضرت در خواجگاه بودند
 آگین بالش بسبب بار مبارک فرو شده بود و هرگاه از اینجا برخاسته متوجه معراج شدند
 بالش از جهت نبودن سر مبارک بران خواست که ببالد اما هنوز در بالیدن بود و سطح آن
 برابر و هموار نگردیده بود که هم درین اثنا حضرت صلی الله علیه و سلم تشریف آورد و ستر
 به پیلوی مطهر خویش مالش دادند و خوابیدند تنبیه شعر شمس فخری در رساله عبدالوہاب
 منقول است و هوندا **س** از دست میر شیخ سیاح ارنی برد + لعل و عقیق روید
 از زرباجی سرب میر شیخ عبارت از شیخ ابواسحاق است که پادشاهی است و ممدوح
 شاعرند کورست درین لفظ کلمه میر معنی سردار است چون بعضی را در جمع لفظ میر و شیخ
 تر دوست لفظا شعری دیگر از مصنف که در رساله عودن مسمی بمعیار جمالی در مثال
 بحر اعلی آورده می نویسم که در آن نیز همین هر دو لفظ را جمع کرده و هوندا **س**

سبب کون جهان واسطه عقد وجود + میر شیخ افضل شاهان جهان خواهد بود +
 و این شعر در مثال بحر منسرح ۵ شاه جهان میر شیخ آنکه سپهر وزین + برد شتاب
 و دزدانگ زو بگه غزم و بنم لیس اگر شیخ عبارت از قومیت است میر یعنی سیردار
 چه میر لفظ ترکی است باین معنی چون میشکر و میشب و میر آب و امثال آن تنبیه
 در دیباچه ابوالفضل انشا گرداوست در حمد ۵ نامش بزبان گفتنم از بنجر دلیست +
 و صفش بد بان گفتنم از بنجر دیست + فی الجمله چنان است که دایم گفتن + انصاف
 چنان گفتنم از بنجر دیست پوشیده نماند که این شعر از شکلات این کتاب است
 و عزیزان توجیه آن بانواع شتی مذکور میگردد اندوه بجائی نه برده آنچه حق معنی است
 بزبان داده می آید که اول بنا بر بحر خود میگوید که نام او اگر بزبان گفته آید بنجر دیست
 چه نامش از جمله نیست که زبان ادای آن تواند کرد و اگر وصف او بد بان او کرده آید
 نیز بنجر دیست چه وصف او آید چنان نیست که بد بان تواند نمود و چون این
 سیاق اقتضای تطویل میکند چه از سباق کلام مفهوم می شود که آینه چنان خواهد بود
 که سپاس او مثلاً از فلان چیز و حمد او از فلان چیز کردن بنجر دیست بگویم جز آن مقصود
 اختصار است لهذا در شعر دوم فی الجمله آورد و سخن را مختصر گردانید و قول چنان است
 مشتمل بر استفهام انکاری است یعنی القصه وصف او آید چنان است که می تواند گفت
 یعنی گفتن نمی آید و دایم بمعنی می تواند گفت و حق و انصاف آنست که مطلق گفتن
 بنجر دیست خواه بزبان خواه بد بان باشد چه از قید زبان یا دمان متوهم میشود
 که شاید بطوری دیگر ممکن باشد لهذا مطلق گفتن را بنجر دی گفت تنبیه انوری گوید
 ۵ شب حسود تو شامی است بیکران چنان + که روز حشر ز صبحش بگاه خیرتر است +

شعر مبالغه درازی شب حسود را از حد برد یعنی شب دشمن تو چنان شام بکیران
 است که روز محشر در پگاه خیزی از صبح آن شب زیاده است و ظاهراً هست که هر که در سحر
 خیزی از کسی فائق تر بود پیش از او برخاسته باشد پس مراد آنست که هنوز صبح شب
 حسود ندید و روز محشر پیش از آن ظهور کند و چون روز محشر پیش از سحر آن شب ظاهر شود
 در میان شب مذکور ظاهر شده باشد حاصل آنکه روز محشر در اثنای شب دشمن جلوه کند
 یعنی با آنکه محشر بعد از اتمام عالم خواهد شد لیکن شب حسود تو بسبب درازی خود با خود
 انقطاع عالم تمام نشود حتی که محشر هم در میان او ظاهر شود و تنبیه **س** قدسی ندانم چون
 شود سودای بازار حسد + او نقد آفرینش بکفت من جنس عصیان و بغل + دین
 شعر از همان اعزه سرگردان و دروادی تفحص معنی آن پریشان اند و حیرت بر حیرت دام
 که این همه سرایگی ایشان از چه روست چه معنی این شعر صاف و بظاهر است زیرا که
 لفظ چنان جمعی چه طور است و بطریق تجاہل عارفانه واقع شده یعنی ای قدسی ندانم سودا
 بازار جزا بر چه طور واقع شود چه او نقد آفرینش بکفت دارد ای سرگرم خریدن است و من
 جنس عصیان و بغل استاده ام پس ظاهر است که در خریدن این جنس زرنگی و تسامی
 واقع نخواهد شد و تجاہل در امثال این مقام کثرت نمی شود مثلاً گویند در وقتیکه طفل
 کمزور و ضعیف مقابل پهلوانی رستم توان آما و جنگ شود گویند اکنون دیده باید که چه شود
 چه یقین است که پهلوان آن طفل را بر زمین خواهد زد پس میگویند که او بدان حال و من
 باین حال باید دید که سودای آن بازار چگونه شود و حال آنکه یقینی است **تنبیه شعر**
 قرار بر کف آزادگان نگیرد مال به نه صبر در دل عاشق نه آب در غبار
 جمله ای زمانه مادرین شعر غریب بیا می تحتانی قرار دهند

و این لفظ را بنام دایم بر زبان آرند و گویند که آب را بغیر آب که بمعنی پرویزن است بیچیند
 نیست آری با دایم مناسب است هست که ماهی گیران دایم در آب می اندازند گویم که قطع نظر
 از آنکه غریب بمعنی دایم باشد یا نباشد لفظ پرویزن را چه توان گفت که در کلام علامی هم
 در خاتمه دفتر اول ابرنامه آمده نه آنکه ماهوشمندانه آب به پرویزن پیاید و باد باون گوید
 تنبیه ۵- بتوان ز کرم بنده خود کرد جهان را + زنجیاست که هر کس که کرم نخیل
 این شعرا مشکلات مشهوره است و اکثر زبان زد خواص و عوام است می پرسند و
 امتحان طبع طلبای مدرسه میخواهند بهر کیفیت معنی آن اینست که ممکن است که جهان را
 از کرم بنده کنند چه بهر که کرم کند حکم بنده بهر سازد و از غایت منت چون غلام گردانند
 و ازین جا معلوم شد که کرم نخیل است چرا که ملک ملک ملک ملک می باشد پس آنکه کرم کرد
 آنکس از غایت ممنونی بنده او شد و چون او بنده شد مال او از ملک کرم گشت گویا
 از پیش او انتقال نه نمود و همین حال نخیل است که مال او از پیش او نقل نمیکند تنبیه
 جلال اسیر گوید ۵- زخمی من ظلمت عالم ابد مرگ + تیرش از دنیا بعضی میرسد + یعنی ظلم
 اگر میرد از دست مظلوم زخمی میشود چرا که تیر آن مظلوم که عبارت از آذ اوست از دنیا
 آچنان بلند میرود که بعضی میرسد و ظالم ابد مرگ در عتسبی رفته است پس از آن تیر
 نه زخمی البته خواهد شد تنبیه ۵- مگر گردش چشم تو سال عاشق گشت + که عید نشده
 امسال او بار گرخت - این شعرا مشکلات مشهوره است و جاهل آن اینست که
 شاید سال برگردش چشم عاشق شده چرا که عید نیامده و امسال او ای امسال در سال
 روزگار بارشند و گردن دایم سال بار وقتی شود که عید بیاید و در از عید ضعیف است

شروع سال نواز محرم است و ختم سال بر عید اضحی و عادت معشوقان شوخ که گویند برای اتفاق
 رنگ رخساره شان باشد آن است که اگر چشم لبوی عاشقان کنند نگاه لبوی شان
 خوب ناکرده بگردانند پس میگوید که امسال هم با وصف نیایدن عید اضحی پارسند معلوم
 می شود که آن برگردش چشم تو عاشق شده که این عادت پیدا کرده و شاید که این غنیمت
 منظور باشد که چون معشوق لبوی عاشق با لفتات نظر کند او را طرب حاصل آید گویا
 این طرب برای او عید است و چون او نگاه اتفاقات نکند پس عید او نشد همین طور عید
 نشده امسال هم پارسند تبلیه **۵** دشمنی با دشمن دشمن بدشمن دوستی + پنبه با داعم
 نفاق انگیز و مرهم دشمن است - یعنی با دشمن دشمن دشمنی کردن در حقیقت دوستی کردن
 است با دشمن چه ازین دشمنی دشمن مامون میگردد پس میگوید که پنبه با داعم نفاق انگیز
 مرهم آن داعم دشمن است پس این هر دو با من دوستی کرده اند چه داعم دشمن من است
 که میخواهد مرا آزار دهد و پنبه و مرهم دشمن داعم اند که میخواهند آن داعم زایل شود و من
 دشمن پنبه و مرهم هر دو هستم چه میخواهم که این داعم از من زود پس پنبه و مرهم دشمن
 دشمن باشند میگوید که پنبه و مرهم که با داعم عداوت دارند و می خواهند که داعم زایل شود
 با من که دشمن پنبه و مرهم هستم در حقیقت دوست اند که موجب آزار مرا دور میکنند تبلیه +
 نظیری **۵** آیم نازد دیگر از پس گریستم + دیگر بکار گریه کنم آبروی خویش + می خست
 کلک و دفتر اگر داشته دلم + از گشگوی دوست سرگشگوی خویش این دو شعر
 نظیر به هر چند اشکالی نداشتند که خواهی نخواهی در مسلک این اشعار نگاشته آیند اما
 وقتی در صحبت دوستان که بعضی از مدعیان سخن نیز حاضر بودند بحثی درین اشعار اتفاق
 افتاده بود و من چیز دیگر میگفتم و دیگران بوضع دیگر گپ میزدند و طرفه ترا که بعضی باز

حضار آن مجلس که بحضرت اعتقاد جاہلانہ چشم بردہن ایشان دوختہ بودند زبان با حسنت
 و آفرین کشادہ تصدیق بلا تصور می نمودند من هر چند از پیش زلفتن سخن خویش تریگشتم
 اما چون حق بجانب خود گمان می بردم همان بر سر گفتگوی خود بودم اگر چه گفتگویم آن شد
 نبود زیرا کہ نہ یارے نہ حق گذاری نہ سخن فہمی نہ منصفی مرا آن وقت این شعر بر زبان
 رفتہ بود و مرثیہ آن ہنوز در خاطر است **فلک بی مہر و یارم بی وفا و شہر یارسان + مرا بر**
کوچہ گردیمای حرنی خندہ می آید - با آنکہ بزرگے و ران بزم دارد شدہ زبان درازی پسند
 را در گفتگو بر من چیرہ و مراد پیش ایشان خیرہ یافت اما از انصاف دوستی معنی فہمی در حق
 بر پشتم رسانید و گفت کہ حق گفتگو ادا کردی اگر ایشان نغمند ترا چہ زبان پس رو بآن ہا
 آورده جاہلان را بشکودہ دولت مندی و این جہالت کیشان را بفرز زبان آوری خود
 خاموش کرد در شعر اول می گفتند کہ آب در جگر نہ اشتن معنی مفلسے است و عبارتی بعد از قولہ
 از بس کہ سیم حذف می کرد معنی من مفلسم و از بس سبب مفاسی گریہ کردہ ام قدر من مانند
 بعد ازین در کار این گریہ آبروی من نخواہد ماند پس گریستن را موقوف باید کرد و مفلسے
 باید ساخت و در شعر دوم می گفتند کہ فاعل میسخت معشوق است و سر گفتگو معنی
 آغاز گفتگو اسی اگر دل من سر آغاز گفتگوی خود از ذکر معشوق پیدا شد آن معشوق
 از آزدگی این کہ چہ اندک من می پردازد کلک و دفرامی سوخت و معنی شعر اول اینخہ
 من گمان بر من آنست کہ از بسیاری گریہ کردن طردونی در جگر من مانده بعد ازین
 آبروی خود را کہ تمام آب است در کار گریہ خواہم کرد تا بقدر مقدور از گریہ باز مانم و معنی
 شعر دوم آنکہ اگر دل من از سخن دوست خیال گفتگو می داشت اسی اگر ذکر دوست میکرد
 از سوز سخن کلک و دفرامی سوخت و شاید کہ از اعراضیہ باشد ای ذکر دوست گذشتہ

خیال گفتگوی خودش یعنی گفتگو و سخنهای رخ و کردی و آن بیشک عاشقانه و احوال سوز
دل خواهد بود پس کلک و دفتر مرامی - نوبت از غایت گرمی اکنون که نمی سوزد و سببش نیست
که من در ذکر دست مشغولم - حال سوز و گداز خود بر زبان نمی آرم رقعۀ کلیم که در طلب نما
ی یکی از دوستان خود نوشت - رفع هم ترقب از عقبه بوسان آستان رفیع الشان آنکه چون قاصد
مسکین بخدمت ما از زمان صاحب ملکین آنجناب مشرف گرد و لطف نموده مطلوبی که اسم
او دو حرف است و پنج حروف عدد دوی اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعة و مجموعه آنها
خمس حرف است که کل است و تصحیف کل گل است که همزگ مطلوب است بعد و اسم و
مناسب است رنگ مطلوب در گل محبوب است امید که چون مضمون مفهوم رami عالی شود در
فرستادن تصحیف نفرمایند که انتظار جان گداز است حل آیین معاموافق قواعد معانی بدین
گونه صورت می بندد و قول اسم او دو حرف است یعنی سیم و یا که مجموعه آن می است و قول پنج
حروف عدد دوی ای اگر عدد آن هر دو حرف گیرند و حروف آن ای آن اعداد به پسند
پیچ باشد زیرا که اسم عدد و سیم چهل و اسم عدد و یاده و حروف هر دو که سیم فارسی و های هندی
و لاهم و دال و های باشد پنج است و قول اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعة مراد از اول چهل است
چه از سیم چهل گرفته و عدد آن سی و هشت است و از حرف آخر باعتبار عدد و یاده است
و عدد اعداد دال و های است و قول مجموعش خمس حروف است که کل است ای همه این حروف
پنج است چنانکه بالا گذشت و عدد مجموع باعتبار می که پنجاه باشد مساوی است بعد و کل
چه کاف و لاهم را نیز پنجاه عدد است و کل درین جا بکاف تازی است یعنی همه و قول تصحیف
کل گل است که همزگ مطلوب است مراد از تصحیف درین جا تخمین است چه کل که بکاف
تازی است تخمین کل بکاف فارسی است و لفظ تصحیف در امثال این مقام نیز اطلاق

می کنند و گل باعتبار سرخ رنگ هم رنگ می ست که مطلوب ست قوله بعد اسم و مثبت
 رنگ مطلوب و گل محبوب ست یعنی آن می در گل محبوب ست بدو اعتبار اولاً باعتبار عدد
 اسم چه عدد اسم می پنجاه ست عدد گل نیز پنجاه ست و ثانیاً باعتبار رنگ چه رنگ گل نیز سرخ
 است **تثنیه** **۵** اکبر که با آفتاب دارد نسبت + این نکته زینبیا را اسمایید است اثبات
 از اسمای حروف هر چه بعد از ترک حرف اول باقی ماند چون از الفنه ، لغت و از با آواز
 صا و آ و همچنین و مراد از بنیات اسمای بنیات اسمای حروف لفظ آفتاب ست یعنی اکبر
 نسبت با آفتاب دارد این نکته ظاهر شود از بنیات اسمای حروف لفظ آفتاب با چه میانه دو
 الف و لغت ست و بنیات فا و تا و با الف اند و اعداد مجموعه اینها دو صد و بیست و بیست
 و همین عدد اکبر اند **تثنیه** رتبه شخصی بطلب کجای طریق مفاصله ضیاعش دو دو مان گرم
 باشند **عسله** الخصوص بمساعده ستائی که نیمی آن علت تامه وجود ممکنات ست و نیمه
 دیگر در نتیجه حصول مرادات و تقدیم نفسش در معنی یکدیگر تفاوت ندارد و از ضم سرش ثانی
 بار اربع چیز می آید که ذات واجب تقدس و تعالی ندارد چنانچه از ان رایاد گاری و موش از ان
 بازاری آسم و رسم بدون او صورت نه بند و قسم و قسم با او منعقد گردد و رنگی ضعیف از دنیا
 که به شستن سفید بر آید چندانکه در حوصله کجای غایت فرماید علل این معانی کجای دو نیمه دارد یکی
 کن و دیگر جبه لفظ کن علت تامه وجود ممکنات ست چرا که تمام عالم با مرکن موجود آمده و
 بی او صورت پذیر نبود و جبه معنی سعی ست که حصول مرادات بی وسیله او نباشد و لفظ
 کجای اگر مرکب دارند و کن را فارسی دارند و جبه را عربی پس سعی آن سعی کن باشد و اگر
 را مقدم دارند جبه کن شود و همان معنی برقرار باشد یا کن و جبه هر دو را بی دارند و از جبه
 پدر مراد دارند و معنی آن جبه باش گویند هم در هر دو صورت یک معنی باشد یا از کجای سس که

اوست مراد دارند در این صورت هر فرد را که مقدم دارند در معنی ستم سرق نه افتد و حرف
ثانی نون است و رابع دال است و مجموع لفظ نذ باشد که معنی ضد است و حق تعالی صند
ندارد و نماند پزان را که بیدار باشد چرا که بوقت بختن نماند کنجد را بر زبان چسبانند و کنجد که معنی
خال هم آید معشوقان را موجب زینت بود لفظ اسم و رسم بشرطی که هر دو را مجموع گیرند
بی ستم صورت نگیرد چرا که ستم بلف و را اسم رسم شود و همچنین قسم قسم بد و قاف رنگ آن
چنان ضعیف است که بشستن سفید گردد و چه از شستن متغیر شده سفید بر می آید تبخیه
جلال اسیر **س** زسد تا بستر رشته گره و انشود + از شگفتن دل عاشق بعدم باز رود
ظاهر عبارت این شعر اقتضای آن میکند که مصرعه ثانی برعکس بسته شده چه در مصرع
اول گفته که نازمانیکه گره بستر رشته زسد و انگردد و ازین جا معلوم می شود که داشتن
گره موقوف است بر آنکه بعد از رشته زسد در مصرع دوم گفته که چون شگفته شود
بعدم رود در مصرع اول بعدم رفتن علت شگفتن بود چه بستر رشته رسیدن بعدم
رفتن گره است و همان کشاده شدن اوست و درین مصرع شگفتن علت عدم است
پس مثال مخالف مدعاشد و انگاه مطابق مدعاشد و که چنین گفته شود که از رفتن بعدم
دل عاشق شگفته شود درین صورت این از را که در مصرع دوم است معنی لام اجلیه
باید گفت تا معنی درست شود و مثال مطابق شود یعنی دل عاشق برای شگفتن بعدم
میرود چنانکه گره چون بعدم رود بکشد و بعدم رفتن گره همان بستر رشته رسیدن است
وله **س** ستم ظریف و می از شعله شوخ تر + جامی نداده جام فکر میدهم
یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شده و می آنقدر شوخی دارد که در شعله هم نباشد
چه همین که در جام آید مثل شعله پرواز کرده رفت و جام خالی شد پس ساقی هنوز جام

نداده که قصد جام دادن دیگر می کند یعنی ساقی ماهم طرافت را پیش گرفته که این چنین تهراب
 زود پرواز در جام می کند تا که از تو اتر پر کردن جام برین احسان نهد و بسبب پرواز کردن
 می مرا هیچ فائده حاصل نشود و **له** پای مالت گر شوم گل دل غم میسوزد ^{شک}
 چون بزم دیده می آئی ز راه دل بیا یعنی اگر در بزم دیده من اراده آمدن داری از راه
 دل بیا چرا که اگر از خارج آمدی پس گل را پا مال کرده می آئی و این موجب رشک من میشود
 درین صورت اگر از راه دل آمدی پا مالی نصیب دل خواهد شد که عین مقصود من است
 و در عین نشخ میسوزد و بصیغه غائب است پس فاعل آن دل باشد و معنی آن همان که
 اول مذکور شد و بر تقدیر این نشخ شاید که فاعل شود دل باشد یعنی اگر دل پای مال تو شود
 گل از رشک دل غم خواهد سوخت و در صورت اگر در دیده می آئی از راه دیده میا بلکه از راه
 دل بیا که این پا مالی دل سبب رشک گل شود درین معنی مقصود رشک دادن گل است
 و همین معنی بتجویه دیگر نیز حاصل میشود و آن اینکه شرط این قول بود چون بزم دیده
 می آئی ز راه دل و جزا قوله بیا یعنی اگر ترا از راه دل بزم دیده آمدن منظور است و بدو
 بیا زیرا که پا مالی دل موجب رشک گل خواهد شد و این را مانیز میخوانیم نظامی در شیرین
 خسر و گوید **ه** چو داری گل بکف اینجا بپوشش + و گریا در خا اینجا بشویش + مقصود
 سرعت در آمدن میگوید که چنان جلد بیا که اگر برای بوییدن گل اینجا در کف گرفته
 بوییدن در اینجا واقع شود و اگر خدا در پاسته شستن آن اینجا صورت بند و حاصل آنکه هرگاه
 گل برای بوییدن بکف گیرند همان وقت تا دماغ بزم پس میگوید که اگر گل بکف گرفته
 درین قدر مدت بیا و در اینجا برس که بعد از گرفتن گل بکف آن گل تا دماغ وقتی رسید
 که اینجا رسیده باشی یا درین قدر مدت در اینجا برس که آن گل از بویفته و قابل بوییدن

وقاعد هست که هرگاه دانند که خنارنگ داد آن را می شویند و دزدان نمی کنند پس میگوید که
 اینجا در آن قدر مدت بیا که بعد از رنگ دادن خاشاکستن اینجا واقع شود و دزد
 در مدت شستن هم صورت بگیرد و شاید مراد آن باشد که اگر گل در کف گرفته
 سرگرم بوییدن در اینجا مشو و اگر خدا در پابسته منتظر شستن اینجا مباحث تا دیر نشود
 حافظ **ه** پیر ما گفت خطا از قلم صنع زفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
 آنچه از ظاهرا این الفاظ بر می آید آنست که پیر ما گفت که از قلم صنع خطا زفته بر
 نظر پاک خطا پوش پیرند کور آفرین باد که هزار با خطا را پوشیده کرد و از افشا
 آن در گذشت چه در واقع چه خطا که از قلم صنع زفته لغو با صد من مہوات اللسان
 و باطل البیان و ما میگوئیم که توجیه باید کرد که ازین گستاخی تبرئ دست و درواز
 ہزہ سرائی خلاص بدست آید و معنی ہم بہ لطف تمام برکسی الفاظ نشیند و آن
 توجیه اینست کہ پیر ما چنین و چنان گفت بر نظر خطا پوش او آفرین باد کہ درین
 ضمن صدها خطا ہائی کہ از ما سر میزند مخفی کرد چه ہر چه از ما سر میزند اطلاق خطا
 بران میکنند و ہر چه از ما سر می زند همانست کہ از قلم صنع سر زده و پیر ما گفت
 کہ از قلم صنع هیچ خطا زفته پس آن خطا ہا کہ از ما سر زده نیز خطا نہ ماند حافظ
ه جنگ ہفتاد و دو ملت ہمہ را عذر بنہ + چون ندیدند حقیقت رو افسانہ زدند
 راہ دینج بمعنی نعمہ است و نا فہمان بمعنی راستہ می گویند و می دانند کہ راہ زدن
 قطع الطریق کردن و رہ زنی نمودنست تبلیہ سہی **ه** دانی گفت
 مرا آن بابل سہی + تو خود چہ آدمی کہ عشق بچہری + اشتر لشعرب و حیات است
 طرب + گردون نیست ترا کثر طبع جانوری - وزن این دو شعر بر اکثری مشتبہ است و بر

بعضی موزون خواندن آن هم دشوار است برای هدایت حامیان زمانه میگویم که این شعر
 شعر در بحر بسیط گفته و زحاف چنین را در فاعلن که رکن دوم است بکار برده فعلن ساخته
 بکسر عین و پیش از تقطیع میگویم که بعد از لفظ دانی در اکثر نسخ کاف باشد و این خطاست
 و آدمی را بدو یا توان خواند چه یک یا جزو کلمه آدمی است و یای دوم برای خطاب و و او
 لفظ تو که در صدر مصرع ثانی است با شباع است چون این معنی را دانستی بدانکه تقطیع
 آنها بدینگونه است دانی چه گفت مستفعلن ت مرا فعلن آن بلب مستفعلن
 سحر می فعلن تو خود چه مستفعلن و می فعلن گز عشق ب مستفعلن
 خبر می فعلن اشترب شمع مستفعلن ر عرب فعلن در حالتش مستفعلن
 ت و طرب فعلن گز ذوق بی مستفعلن ت ترا فعلن گز طبع جا مستفعلن
 نوری فعلن - و باید دانست که لفظ کثر در مصرع رابع مبدل کج است نه مرکب از
 کاف و زای تازی مخفف از چنانکه بعضی گمان برده اند تثنیه ^{هـ} گرچه در همین
 محسن تو زنبور عسل + چه عجب گرز گل شمع بگیرند گلاب + این شعر معلوم نیست که
 نتیجه افکار کدامی دور گرد صحاری معنی تلاشی است که بسبب بعد لوازم از زیور
 فصاحت عاری مانده اما چون نوسبقان مکتب سخن بیشتر آنرا در جزو دان حافظه
 نگاه دارند و استفسار معنی آن را محکم عیار استعداد مردم انکارند در اینجا شبت افتاد
 پوشیده ماند که زنبور موم دهد و از موم شمع ریزند میگویند که اگر زنبور عسل در همین
 تو بچرمومی که ازان حاصل آید آنقدر نکمت و بوی خوش داشته باشد که اگر شمع
 ازان ریزند از گل آن گلاب توان گرفت و در عجب استشکال کنند که استعمال
 چریدن با لفظ زنبور نارو است که آن در حق دو اب گفته می شود گوئیم خاقانی نسبت

نخل و فردوسی نسبت بکر چنین گفته خاقانی گوید **ع** قائل کجا رود که جهان را نظم
 نخل از کجا چرد که گیاره ناب شد + فردوسی **ع** چایند و نیز نهنگام گرد + چرانند که گرس
 اندر نبرد تنبیه نخرن اسرار و لغت **ع** خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند + سکه تو زن
 تا امر کم زنند - معنی مصراع اول بدو وجه تصور است یکی آنکه خطاب بحضرت ختمی پناهی
 صلی الله علیه و سلم میگوید که خطبه تو خوان تا خطیبان و یار سرگرم خطبه خوانی شوند چه
 خطبه در اسلام است و خواندن آن وقتی است که جناب ستطاب حضرت مدوح خطبه
 خوانده هدایت کند دوم آنکه دم زدن بمعنی خاموشی باشد ای خطبه تو خوان تا آنکه خطبه
 سلطنت خود می خوانند خاموش شوند چه وقتی که نوبت سلطنت تو رسد کیست که پیش
 تو دعوی سلطنت خود کند پس دم زدن در اینجا بمعنی قطع نفس باشد و نمغی از بعضی
 اشعار مفهوم میشود تنبیه خاقانی **ع** گفتا که چند شب من دولت بجم بختیم + اندر کجا
 خسرو در موکب جلالش + گویی سر شک شورت از چشم شونخ دریا + کز تلبیت
 پلارک شت نیست صبر و هاش + این هر دو شعر از قصیده السیت که در بحر مضارع است
 و وزن تمامی ابیات آن اینست مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اما در شعر اول
 در نحو مصرعه اول و در شعر ثانی در نحو مصرعه ثانی بجای فاعلاتن فاعلاتن بضم تاءند
 عوام چون ازین زحاف آگاهی ندارند متوحش شوند و لفظ مال در شعر ثانی بمعنی
 ترار و آرام است کمائی برهان تنبیه **ع** اول اردی بهشت ماه جلالی + بلبل
 گویند بر منابر قضبان + این شعر در بحر مجتث است و وزن آن مفتعلن فاعلاتن
 فع پس اول و بلبل را کسور کبیره اضافه و صفت باید خواند تنبیه **ع**
 ای کرسی که در زمین باشد + هر چه رست از حساب دست تو رست +

تغزی گفته ام که تشبیهش + هست احوال بدسگال تو چسبند + آنچه از فارسی و مازی او
چون مرکب کنی دو حرف نخست - یعنی از خرزهره که لفظ فارسی است و دو حرف اول او که
خرست و از بطین که عربی است و دو حرف اول او که بط است و هر دو را مرکب کنی خر بط
شود و این لفظ دشتام است ۵ هر دو را با هم ببندد با آنکه + نامی از نام های دشت
از آنکه خر بط مسخره را گویند ۵ باز چون بای پارسیش افتاد + در کس بادش
چه سخت چه است - یعنی از لفظ خرزهره که پارسی است حرف با دور شود خرزهره
ماند و خرزهره کیر را گویند و آن در کس مادر او باد خواهد سخت خواهد است باشد ۵
و آنچه باقی ماند از تازیش + هست همچون شما شمش بدست یعنی چون از بطین که تازی
است بط رفت بح مانند یعنی سرد و منجمد و سردی بمضائل دشمن می ماند یعنی دشمن
خصلتهای سرد و منجمد و بد دارد ۵ مراد در شبی که خدمت تو + روی بختم باب
لطف بشت + داده آن عدد که بر کف راست + پشت ابهام از کوع آن حبت
یعنی ای فلان در شبی که بر من لطف کردی و ده عدد خرزهره دادی که چون بگشت
راخم دهند و انگشت شهادت را بر دی نهند عقده عدو باشد یعنی ده خرزهره دادی
۵ بده از بخت شد و گرنی + نه تو در بصره نه من در بخت - بصره و بخت
نامهای قصبات خراسان است یعنی ای فلان اگر دیگر خرزهره بخته باشند مرا بده و اگر
بخته نباشند بده زیرا که من در بخت نه ام و تو در بصره نه یعنی تو از من دور تر بلکه در
یک شهر هستیم چون بخته شوند دیگر باری توانی که من بر ساقی قصید و دیگر
ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان + وی مستعار جود و انعام روزگار + دوش از
حساب دهند و جل نبده ترا + بیتی دو گفت شد از روی اختصار +

مال چهارنگر و جذرش بر و فزای + پس ضرب کن تمامت آن مال در چهار *
 مال حاصل عدد مضروب و مضروب فیه را گویند و جذر عددی است که از آن نفس خود
 ضرب کرده باشند مثلاً چهار عدد در اجم در چهار ضرب کنند شانزده حاصل آید پس شانزده را
 مال گویند و چهار را جذرای مدوح که اقبال آسمان از لطف تو قائده گرفته و انعام روزگار
 از جود تو عاریت گرفته شب گذشته این بنده در حساب هندسه و جملاتی و دو سه مختصر
 نوشته است و آن چنان است که مال چهار شانزده عدد است یک جذر که چهار است بروی
 زیاده کن تا بست عدد شود و بحساب ابجد بست عدد حرف کاف دار و پس آن
 بست عدد را در چهار ضرب کن تا هشتاد شود و بحساب ابجد هشتاد عدد حرف فاداد
 چون هر دو را مرکب کنی کف شود و معنی یک حرف دیگر است که بی اتمام نیست +
 معنی آن دو خواه نهان خواه آشکار + مجموع این حساب کزان هر دو بیت راست +
 چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار - چون اعداد حرف کاف و فاکه صد
 در سه عدد ضرب کنی سه صد حاصل شود بحساب ابجد حرف شین را سه صد عدد است
 پس چون حرف شین با کف کنی کفش شود یعنی کفش ندارم یک جفت کفش برای من
 بفرست **قصیده** ای رای ملک ششم + مه پرور و سال بخش شامی +
 ای کرده کلیم و ارعدلت + آبان خدای راشبانی - آبان نام ماه پارسیان است
 و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب است مقصود بیت آنست که آبان از
 فروردی هشتم ماه است و روزهای هشت ماه دولت و چهل می شوند و بحساب
 ابجد رمی و تیم حاصل آید و آنچه مستر فرزان افزایند تا حرف با حاصل شود چون هر
 حرف مرکب کنی ریه گردد یعنی ای مدوح عدل تو ریه حسد را شبانی و گاه شبانی میکنند

۵ بادولت نوکراست نیسان + کان دولت هست با و دانی + نیسان نام ماه رومی
 و درین ماه آفتاب در برج حمل میباشد و این ماه از شیرین اول هفتم است و روزهای هفت ماه
 دولیت و دوازده میشوند و بحساب جل حرف را دولیت عدد دارد و حرف یا ده
 عدد و حرف با و عده دارد و چون مرکب کرده شود ریب حاصل گردد یعنی شک
 مقصود بیت آن است که امی مدوح در دولت تو که جاودانی است کراست شک
 یعنی در دولت تو کسی را شک نیست ۵ حقا که شود بهر و مبر + وی ماه به سیم جوانی +
 هر نام ماه پارسیمان است و درین ماه آفتاب در برج میزان باشد و از فروردین
 ماه هفتم است و روزهای هفت ماه دولیت و ده می شوند و دولیت عدد حرف
 را دارد و ده عدد و حرف یا دارد و چون مرکب کنی رخی شود و دی نیز نام ماه
 پارسیمان و دران ماه آفتاب در برج جدی باشد و این ماه از ماه فروردین هم
 ماه است و ایام ده ماه سه صد و پنج میشوند و پنج عدد و خمس ستر فرزان افزایند
 تا سه صد و پنج عدد و شد سه صد حرف شین دارد و پنج عدد و حرف یا دارد و چون
 مرکب کنی یعنی تحقیق شود مدوح بر ملک در جوانی شود یعنی بادشاه ملک ری شود
 ۵ بادی همه سال شاد و تابست + روی حجب اصل شادمانی + رجب از
 محرم هفتم ماه است و روزهای هفت ماه دولیت و هفت می شوند و دولیت عدد
 حرف را دارد و هفت عدد و حرف را چون مرکب شوند رزگشت و رز انگور است و
 آب رز شراب انگوری است یعنی امی مدوح تا آنکه شراب انگوری که آب رز است اصل
 شادمانی است تو همه سال شاد باش و خوش بمان ۵ ای خواجہ فیلسوف اصل
 که فضل یگانه بهمانی + تا آخر میرسد که گفتیم + از اول سالشش را برانی +

انگه ز شهنوזה بایام + مغیش هر آینه بدانی **تنبیه** روزی که فلک جبهه درویش گزینی
 از فضل زنبور برود و ختم این جیب + اکنون همه شب منتظرم تا بهن روزند +
 شمع که بهر خانه چراغی دهد از غیب جبهه درویش کنایت از گرمی آفتاب است
 چنانکه الشمس جبهه المساکن است و از فضل زنبور موم مراد است و از شمع آفتاب مراد
 حکیم انوری میگوید که من پیش ازین چنان تو انگر بوده ام که روزی که آفتاب بر
 ابرنمان شدی من در خانه شمع می افروختم و از نور او بر جبهه مذکور جیب می دوختم یعنی
 نوری افروزم اکنون آنچنان بی نور شده ام که از بی روغنی چسبناغ در خانه منجی افروزم
 و در همه شب در تاریکی خانه منتظر میباشم که تا کی صبح دهد و کی آفتاب برآید که در بهر خانه از نور
 چراغی میدهد و یا از شمع ما تهاب مراد باشد **تنبیه** جلالت اسیر **ک** طوطی خیال پیش نامه بشود
 آئینه کتابت کشمیر کم - این شعر از مشکلات مشهور و بزرگ است که در دست معنی
 آنچه بخیاں ناقص میگردد و درین شعر محرومی خویش از معشوق و آزار
 طالع خود بیان میکنند پوشیده ماند که خیال درین شعر معنی عکس است که در آئینه
 باشد و مراد از نامه بردن طوطی خیال لب آنت که اظهار حال عاشق پیش معشوق
 کند و طوطی خیال بمعنی نمیتواند کرد و مکرر و فلیکه آئینه مصفا باشد چه عکس جز در آئینه صاف
 نبود و کتابت کشمیر خط ناخوانا را گویند حاصل معنی این شعر آنست که اگر طوطی عکس
 لب معشوق از طرف من نامه بر میثود ای استعداد اظهار احوال من پیش معشوق
 میگردد و من از و آرونی طالع خویش حرکت میکنم که سبب نا کامی من میگردد و آن
 این است که آئینه را بزرگ کتابت کشمیر چنان میسازم که هیچ از و نمایان نشود و
 این عبارت از بی صفائی دوست و چون اظهار عکس جز در صفای آئینه نبود آن امر

در حین توقف می افتد و مطلب فوت میگردد و در بعضی طوطی خیال خطش دیده شده و در صورت
 مناسب هم از وی لفظ و هم از وی معنی میگردد و چه خط را با طوطی تشبیه است باعتبار سبزی و برافرو
 خط البته موجب التفات و رحم معشوق بر عاشق میشود و اظهار حال عاشق را پیش معشوق و
 ظاهر میگردد و قوله هر جا هست رواج و دیگر گوهر شکست + بر سنگ خاره شک بردا بگینها - یعنی غم تو
 افتد شکست در دلم پیدا میکند رواج شکست در دلم وجود آنکه سنگ سخت ترین اجرام است از تاثیر
 چنان شکسته گردد که بر آسان شکستنش آگینها شک کند ای هر چند آگینه میشکند لیکن از تاثیر
 غم تو سنگ چنان آسان بشکند که شیشه هم بر آن شک کند اگر گفته شود که هرگاه سنگ چنان
 شکست آگینه بدرجه اولی خواهد شکست گویم شکستن سنگ کار دارد و شکستن شیشه چه ضحفت
 شیشه است ازین سبب تو بوسوی انجمن شمی بکار برو و لذا غم متوجه شد بسوی
 شکستن سنگ قوله پرورده لطف سایه است امید و بیم را + گرد خضر خد برونه مستقیم را
 یعنی امید و بیم هر دو در لطف سایه تو پرورش یافته ای چنانکه امید از لطف تو بهره می برد
 همچنان بیم و یاس هم بهره می برد و حق شاید که امید و بیم مراد از خوف و رجاء باشد
 که در روز قیامت خواهد بود ای خوف و رجاء در لطف سایه تو پرورش یافته است ای
 وظل حمایت تواند و آخر خضر را موقوف باید خواند ای خدای خضر راه مستقیم بدل است
 از لطف سایه و خدایه و لطف سایه تو می برد قوله بلبل فریب کرد بزرگ بجای
 فیض + گلرسته های گشت منور عظیم را + لفظ بزرگ در اینجا معنی مانند نیست بلکه
 بای موصوفه در آن سبب است ای گلرسته نکست خلق عظیم خود را بسبب بزرگ
 بهار فیض بلبل و بزرگ است ای گلرسته نکست خلق عظیم بسبب آنکه رنگ بهار
 فیض دارد و بلبل را بفریب گلرسته بسبب رنگ بهار بلبل فریب می شود و قوله

گیر و در اضطراب معاصی پی شفا + دست تو نبض ناله عظیم مریم را - عظم مریم معنی
استخوان بوسیده است و مراد از آن مرده یعنی مردگان که در اضطراب معاصی ناله
میکنند دست تو نبض ناله شان بگیر و تا از آن مرص شفا یابند **قوله** عیسی ز نسبت
گمرازه ذات پاک تو + زاهد فریب یافته و یتیم را + پوشیده ماند که حضرت صلی الله
علیه وسلم یتیم بودند و زاهدان را بسوی ایتم نیاز تمام است زیرا که در امت ایشان
هستند و موافق شرع کاری کنند و در هم یتیم می شود پس میگوید که بسبب آنکه یتیم
بگوهر ذات تو نسبت دارد و یتیمی عیسی آن را زاهد فریب یافت و ذکر عیسی **قوله**
قوله بخشید بی طلب همه کس را نشان راه + سنگی که سود رخ بخت پاکریم را +
پوشیده ماند که در راه برای نشان راه سنگی می نهند تا از راه دریابند و ره گم نکنند
و از لفظ کریم مراد ذات حضرت است یعنی هر سنگ که بخت پایی حضرت رخ سودای
پایی حضرت بدان تماس شده چنان کرم در سنگ سرایت کرد که هر کس را بی آنکه
نشان راه از او طلب کند خود بخود راه می نماید چه تقاضای کرم آنست که بی طلب به بخشند
و لفظ بخشید هم در اینجا خوب واقع شده نظیر لفظ کرم و فرق درین سنگ و سنگ
نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب راه نمی نماید زیرا که برای نشان راه با او
متوجه می شوند برخلاف هر سنگ که با او کسی را خیال نمی شود و آن سنگ که رخ بخت پایی
حضرت سود از قبل ثانی است فافهم **قوله** صحر محیط گوهر الفت صدف شود + تا در
ره تو گریه بگیر و یتیم را + الفت صدف صفت گوهر است و این بطریق تخیل است چه
بیج گوهر را الفت صدف نمی باشد درینجا گوهری تجویز کرد که صدف او الفت باشد صحر
دریای گوهری که صدف او الفت باشد میگردد برای آنکه در راه تو که از صحرای روز

یتیم را گریه نماید چه الفت مانع گریه یتیم است در صورت در یتیم را بطفل قبی که گریه کند
تشبیه داده بخت یتیم بودن و در و بشکل اشک بودن او این کمال بلاغت است ای
درین محیط معروف گوهر الفت صدف نمی شود لهذا در یتیم گریه میکند پس صحاح دریا
آن گوهر می گردد که برای او الفت صدف باشد در صورت لازم آمدن یتیم را
گریه نماید پس هیچ یتیم را در صحاح که در راه تو خواهد رفت گریه نخواهد آمد و آن از برای
آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم رحمت اند برای عالمیان و گریه کسی از رحمت بعید
است **قوله** پیچیدگان جاده شرع تو در کشت + ز نار کرده اند خط مستقیم را +
خط مستقیم بمعنی راه راست و راه را شعرا از نار تشبیه داده اند بسبب دراز بودن
اولی کسی که در جاده شرع تو پیچیده اند در کشت هم ز نار خود از راه راست ساخته
ای در بتخانه هم براه راست اند **قوله** شق القمر در آینه طور اشاره ایست + از شرع
قاطع ز تجلی کلیم را + درین شعر تعقید قائل باید شد تا معنی دست حاصل شود
و تقدیر عبارت چنین که کلیم را از تجلی در آینه طور اشاره است از شرع قاطعت شق القمر
یعنی کلیم را که در طور تجلی شده بود اشاره بود ازین که شرع قاطع تو یا رسول الله علیه
سلم تجلی خواهد کرد و با آن تجلی شق القمر خواهد نمود و ما فهم غزل
دردل که اختم تنای خویش را + شاید که ناله گرم کند جای خویش را + یعنی تنای
دردل خود که اختم برای اینکه شاید که ناله دردل بیاید و جای گرم کند چه تا هوش
دردل موجود بود و ناله عشق دردل منم آید **قوله** فرصت سلم خزیده بازار صحنم + امروز
میخورم غم فردای خویش را - سلم بفتح اول و ثانی در عربی پیشی فروختن و سربیدن علم
ایست که هنوز نرسیده باشد و بیج سلم همانست که ازانی برهان قاطع مؤلف گوید

بدین معنی سود سلم نیز آمده معنی شعر آنست که مادر بازار صحت فرصت را سلم خریده ایم لهذا
غم فردای خود را امروز میخریم تا جلدا ز غم فراغ حاصل شود و آینده در صحت بفراسخ
بگذرانیم و میتوانست که معنی این باشد که ما غم آینده امروز میخریم که باید دید که آن فرصت
سلم خریده آینده را سود هم سید پدایم و بدیهه هر چیز که در سلم میخرند اگر چه قطر بحصول فائده
میخرند لیکن گاهی باشد که ازان نفع حاصل نشود و در زیان افتد و بهتر آنست که این
گفته آید که مادر بازار صحت فرصت را سلم خریده ایم غم فردای خود را امروز میخریم ای
فکرا آینده خود را امروز میکنیم ای ما از عاقبت اندیشان هشتمین قول آخرد و چار کوی تو شد
گرد ترجم + دیدم بهار آبله پای خویش را - یعنی آخرد کوی تو مردم و این بهار آبله پای
ما بود چه بسبب آبله های بازار کوی تو ز نفتم و هانجا مردم که عین تننا بود **نخل**
از گل ناله زنجیر بار آمده ایم + مگر ابریشم این ساز بود ریشه ما - بهار آمدن معنی پر بار
آمدن و گران بار شدن که لفظ بار در اینجا بطریق ایهام واقع شده چه بار معنی میوه هم می آید
درین صورت خود را بطریق استعاره به نخل استعاره کرده و لهذا برای آن ریشه ثابت
کرده میگوید که از گل ناله زنجیر گرانبار شده ایم شاید که ریشه ما ابریشم ساز زنجیر است
چرا که اگر ریشه ما ابریشم ساز زنجیر نه بود گل ناله چرا باری آوردیم و ابریشم ساز ساز
گویند قول گردش چشم تو صیادی دیگر دارد + شیر اسایه آهوشم و همیشه ما + یعنی
گردش چشم تو صیادی بنوع دیگر دارد که شیر همیشه ما سایه آهوشم و یعنی از بیم گردش
چشم تو شیر چنان رم میکنند که گویا سایه آهوست که جای قرار نمی گیرند و در ازمین آنست
که گردش چشم تو چنان اثر کرده که شیر هم وحشت مثل آهوپیدا کرد قول
بسیون معدن یا قوت خجالت گردید + شبنم از گل محرا شیدم همیشه ما - در بعضی

نسخه بخراشید بای موحده است و در بعض بنون نفی معنی این شعر هنوز در نظم قیام نماید
 مگر آنچه شنیده است می نویسد پوشیده ماند که توجیه این شعر در صورتی که بخراشید بنون نفی
 باشد به طریق کرده اند یک آنکه دم تیشه ما آنقدر کند ست که شبنم از گل خراشید بدین سبب
 بیستون خجل شده چه بسبب تیشه داشتن ما هم نسبت کو کهنی پیدا کرده بودیم چون تیشه ما
 همچنین ست بیستون خجل شد که کو کهن همچو چرا باشد و دیگر آنکه بسبب تیزی دم تیشه ما
 که از تیشه کو کهن تیز تر بوده و بیستون بدان باز میگرد و بیستون خجل شد که دم
 این تیشه از دم تیشه کو کهن تیز تر است پس چون بیستون آب شد و مثل شبنم گردید
 آن را دم تیشه خراشید چرا که خراشیدنش تنگ دم تیشه ما بود درین صورت بیستون
 را بسبب آب شدن عین شبنم گل تصور کرد و لهذا بدین عبارت گفت که شبنم گل خراشید
 دم تیشه ما اما می باید که درین معنی دوم میان شبنم و گل از نباشد و اگر بخراشید
 بای موحده باشد معنی این ست که بسبب کو کهنی ما که از کو کهن زیاده بود و بیستون
 منفعل شد گویا که دم تیشه ما شبنم گل خراشید درین صورت مصرع دوم تشبیه مصرع
 اول واقع شد و این معنی اندک خوب است و معنی اول هم از معنی دوم خیر خوب است
 لیکن بحقیقت خاطر از ترخه و ات می آساید قوله سنگ طفلان چه خوش آیند بهاری
 دارد + وقت آن شد که بگل بانگ زند شیشه ما - یعنی از آنجا که در سنگ طفلان بهار
 خوش آمده است از تاثیر آن شیشه ما آنقدر کیفیت حاصل کرده است که وقت
 آن رسید که بگل بانگ زند اے بر گل ناز کند قوله سوخت در پرده دل خون
 تمنا و هنوز + سبزه رنگین و دما از گلشن اندیشه ما - رنگین و میدان سبزه از گلشن
 از آن سبب گفته که تمنا را خون تجویز کرده یعنی اگر چه خون تمنا در دل سوخته است

یعنی ترانمانده است لیکن از اندیشه آنچه برآید متنازل بوده بر می آید فافهم **قوله** از غبار پاک
تعمیر زندان میکند + درد و عالم خاطر اندوگین داریم ما - یعنی آن خاک تعمیر زندان از غبار
مانی کند پس در همه جهان خاطر اندوگین ماست چه دو عالم در استعمال شعرا بمعنی تمام عالم
و بودن خاطر اندوگین در همه عالم ازین جهت است که تعمیر زندان غبار اوست و زندان
در تمام عالم است پس خاطر اندوگین هم در تمام عالم خواهد بود **قوله** بادل دیوانه خود مصلحتها
دیده ام + خنده بر لب جان بخت چین بر چین داریم ما - یعنی بسبب دل دیوانه مصلحتها
حاصل کرده ایم که خنده بر لب و جان در استین و چین بر چین میداریم چه اینها از دیوانه
می آید که گاهی چنین شود و گاهی چنان پیش او اینها از روی مصلحت است که هرگاه
بر چه احتیاج افتاد همان بکار برد و خلق دانست که این دیوانه است هیچ بنا نیست
قوله سیر گلشن کن اگر تشنه دیدار خودی + آب از چشمه آئینه رود در جوها - درین
شعر خطاب معشوق است یعنی تو اگر تشنه دیدار خود هستی سیر گلشن کن چه روی
معشوق را بسبب شگفتی گلشن تشنه داده و در صرغ نامی میگوید که در جوها نیز آب از چشمه آئینه
میرود و این باعتبار آنست که چنانکه در آئینه رویت چهره صورت می بندد همچنان در
آب نیز و از آب جو گلشن طراوت می یابد و از آئینه روی معشوق زینت میگیرد پس
میگوید که در جو نیز آب از چشمه آئینه میرود آب جو نیز خاصیت آب آئینه میدارد که چنانکه
روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر
سیر گلشن کنی گویا خود را دیده باشی **قوله** دعوی این بس که ز کوشش همه رسوا شدیم
حلقه در گوش کمان تو خم باز و ما - خم باز و ما مطیع کمان تو اندای کسی نمی تواند شد که بقوت
بازوی خود کمان تر از توان کشیده و مراد ازین آنست که هیچ کس بزور خود ترا به دست نمی تواند آورد

پس دعوی کردن ناهمین قدر بس است که ما از کوشش خود رسوا و ذلیل شدیم که کوشش
 پیش تو سود ندارد یعنی بیان رسوائی خود زیاده ازین چه کنیم همین قدر گفتن بس است که
 از کوشش چنان شده ایم **عزل** حاصل را باغبان پیش از دیدن برده بود + سبزه کرد
 از سایه مرگان من خار مرا - یعنی هنوز نه دیده بودم که باغبان حاصل مرا برده بود چه اگر
 حاصل مرا نه برد در حال دیدن حاصل موجود می بود پس پیش از دیدن برده بود
 که درین وقت مفقودست در مصره ثانی میگوید که خار مرا آن باغبان از سایه مرگان
 من سبزه کرد چه در غم عیش نمی شود و مراد از شاخ اینجا شاخهای بی برست یعنی اگر
 از غم خار من سبزه نکرد البته از آن هیچ فایده حاصل بهم میرسد تا عیش میکردم فایده قول
 برکت خاکستر من زنگ بهار دیگرست + بوی گل دامن آتش نیزند خار مرا - درین شعر
 شوق گل بخود ثابت میکند از بس که بوی گل آتش شوق من مشتعل میسازد و برکت
 خاکستر من زنگ بهارست یعنی بسبب آن از خاکستر من زنگ بهار پیدای شود **قوله**
 بی محبت ساز از مطرب جدا افتاده ایم + ناله هر دم پریشان می کند تار مرا - یعنی بدون
 محبت مثل سازی ام که از مطرب جدا افتاده باشد چه تا ساز از مطرب جدا تار او پریشان
 می باشد و انتظام ندارد و هرگاه که مطرب بایده البته انتظام تار با صورت نماید و بس
 میگوید که ناله هر دم تار مرا یعنی مرا پریشان میکند یعنی برای محبت ناله میکنم که بکدام سبب
 محبت پیدا شود و بهر سبب در صورت تشبیه ساز از مطرب جدا افتاده فقط در پریشانی نهار
 و گریه ناله و ساز بدون مطرب نمی باشد **عزل** صبح بیدارند از نظر پاک مرا +
 آب در شیر کنند دیده غناک مرا - پوشیده نماند که معنی این شعر در فغم فقیر نیامده آب در
 شیر کردن شاید اصطلاحی باشد که سیح جان بنظر نیامده **قوله** از احوال رسوائی محشر کشد +

نتوان جست بصوای عدم خاک مرا + یعنی در صحرای عدم خاک من پیدا نخواهد شد زیرا که
 اگر آن ظاهر شود در محشر حشر آن خواهد بود پس در صورتی که معشوق فاش میشود و این
 منظور نیست قوله اعتقادش تبوصاف است چرخش روشن + شعله محراب دعا کرد دل
 چاک مرا + درین شعر خطاب معشوق است و ضمیر شین اعتقادش بطرف شعله بطریق ضم
 قبل الذکر یعنی ای معشوق اعتقاد شعله تبوصاف است چراغ شعله روشن باد و این جمله
 دعائی است و در حق شعله و در صراط دوم بیان علت صاف بودن اعتقاد شعله است

دل خاک مرا محراب دعای خود کرده است پس معلوم شد که چون
 در دل من دعا بخواد یقین که تبوا اعتقاد دارد زیرا که دل من

دیوانه است و دعوی محراب دعا کردن شعله

دل چاک را ازین کرده است که دل عاشق سو آن

میشود فافهم قوله خشت این نمکه نفشی ز خرابی دارد +

جلوه سیل غباری است ز ویرانه ما، نفشی

که بر خشت نمکه ما است از خرابی است

این خرابی نفش خشت شده است

چنان در آن گردیده ایم پس جلوه

سیل هم از ویرانه ما غباری

بیش نیست

فقط

دیباچه خلاصه تحقیقات مسمی بنحو مضامین از نتایج طبع سخندان بزرگ خیال منشی دهرین دیال منشی احسنی بهوپال

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چند دل دیوانه در شمار محبت ایزد یگانه چون دانه تسبیح دور تسلسل جاودانه دارد + و اندیشه
اخلاص پیشه در اطهار لغت سرور زمانه پای بر منبر نبویه افلاک میگذارد آمانه تعداد مراتب
اوراد آن را پایانی + و نه در وه مدارج اذکار این را نزد بانی ناطقه را با وجود طلاق لسانی
ازین سخن لغتزدن چون سوسن ده زبان گزینست که زبان نام بر آوردن است و با صبر
را با وصف حدید البصری بنشیب و فراز این راه نظر انداختن چون نرگس بر خود کمر بست
لی بصری انداختن است و آنا دانند که درین مقام خموشیدن به از خروشدن است و عجز
کوشیدن به از بیدار جوشیدن شعر زلاف حمد و لغت اولی است برخاک ادب خفتن + سجود
می توان بردن درودی می توان گفتن - اما بعد روشن سواد بیاض به چهره
تا بلکد کوچه لفظ و معانی تجویدت و روشهای آئینه حسرت مقال خاکسار پیچید زوین دیال
منشی احسنی بهوپال بموقف عرض صدر آرایان مجفل فضل و کمال که روز دانی نکات سخن

ذمکتہ یابی نغمہ محض این فن از ناصیہ احوال شان ہویدا است + و سحر طرازی الفاظ
 و جاد و فتر بی معانی از حسن مقال شان پیدا میسر سازد در ایامیکہ مجلس استفادہ حضرت
 مولانا امام بخش صہبائی سقاہ الدرد حق الغفران بسبق خوانی دوا دین و منشآت زانوی
 جد و ہمدی زد مگاہ گاہ دامن نگاہ شوق یکمین ریاض این تماشا بود کہ قلم بلاغت رقم
 بفرہم آوردن نکات فارسی مصروف ست کہ تا غایت خامیہ کی از دقت با فان کا گاہ
 بگو شوارہ کشے این شاہد جاد و فریب نہ نشسته + و دست احدی از غواصان دریائی فکر
 بگرد آوردن انجمن جواہر زواہر کرمیت نہ لبستہ زوری بشغف درونی پر سجوی بکار رفت
 کہ تماش این لالی شاہوار از بہر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست + و حلاط از
 لباس مکمل بے بہا برای پیر ہتن سر و قامت کدام شاہد عنایت شیرین ادائی کہ شو و طالت
 در لوزینہ مذاق تلخ کامان بادہ تحقیق اندازد + و بعد و بت بیانیہ کہ ناگزیری وضع قیون
 چہرہ ارباب تدقیق را از سر کہ جمعی انکار پردازد فرمودند کہ نکات سخن از نتائج طبع
 اساتذہ فراہمی آرم + و جوہر لفظ و معانی از معدن فیض اکابر بر طبق اظہار میگز آرم
 تا وسعت کلام متقدمین را نشانی و تکمیل استعداد متاخرین را عز و شانی باشد چون بعد
 چندی از تفرقہ اندازی زمانہ ناہنجار و شعبدہ بازی فلک کج رفتار با فکر معاش محرومی
 خدمت بہم دست داد و آن دریائونش خمستان سخن ہمیکدہ فرحت بخش جنت شتافت
 با وجود سعی و تلاش ازین کیمیا اثری و ازین عنقا نشانی نیافتم تا آنکہ درین زمان
 فرخندہ عنوان گذرم بآند و رافت و این گنجینہ و قالی سخن از مخدومی مولو
 محمد حسین صاحب ہجر تخلص ناظم عدالت اند و تلمیذ رشید حضرت مغفور بہستم
 رسید + و با جزای کلیات صہبائی حسن التیام و زیب التمام یافته از نام

خواه مصل سخن غازه شهرت برو کشید آمید که سخن سنجان نکته رس و روشنی ان صبح نفس
 هرگاه بلا حفظ این کار نامه آید که از کشت زار استفاصه خرمن خرمن بهره استفاد
 بردارند - مؤلف علامه را بازای گرد آوردن نکات بدیع بدعای خیری و این پس
 بچیدان را بجلد وی تلاش و بهمرسانی این اوراق افادت طراز بصله تحسین یاد آورند

باب الف

اطهار نون بعد الف و خوانند فردوسی شعر همه موبدان آفرین خوانند و را
 خسر و پاک دین خوانند آبله یعنی آبله دار نیز آمده چرا که آبله یعنی کسی است که پائی
 آبله داشته باشد ظهوری در خجسته گوید آبله پایان دشت ناکامی نظامی شعر
 زبخت تیر پیکان کشان + شده آبله دست پیکان کشان انجاسش کبیریم
 یعنی آخرت چون روز انجاسش ای روز آخرت که قیامت باشد فردوسی شعر نو گفته
 مگر روز انجاسش است + یکی رستخیز است یارمش است از بر معنی بالا چه از زلفکها
 و براهی است معنی فوق فردوسی ۵ نشست از بر باره تیز رو + چو از کوه سر برنده ماه نو +
 نهاد از بر تارکال زر + یکی تاج زرین گارش که اطرهار نون بعد الف فردوسی
 شعر یک تحت شان شاد نبشاندند + عقیق و زبرجد بر افشاندند آواز دیدن بجای
 آواز شنیدن فردوسی شعر بر آن گردکاو از گویال او + ببیند برو باز و دیال او + و این
 مجاز است آب اندام لطیف اندام تنیک چند بهار در بهار عجم گفته که اطلاق آن جز
 بر کوکب یافته نشده و را فهم این بیاض لفظ آب تن که مراد از آب اندام است در وصف
 معشوق دیده نظیری گوید شعر تیر مرغکان و کمان ابرو سمن بر سنگ دل + باز سیرت
 کبک رفتار آب تن آتش رخان + درین صورت آب اندام نیز اگر وصف معشوق گفته آید

چه مضایقه آبگینه جللی معنی شیشه جللی ای شیشه که در جلب بخت شراب سازند نظیر
گوی شعر سواد دل ز می سالخورده روشن کن + که عینک بصیرش را آبگینه جللی است
اشتاقتن مزید علیه شتافتن موی روم شعر بر گما چون شاخا بشکافتند + تا با بالائی
اشتاقتن استم مزید علیه ستم موی روم شعر باز گو کر ظلم آن استم نما + صد هزاران زخم دارد
جان ما آرزوم بآفت نموده و سوم زای عجز تازی مزید علیه زرم فردوسی شعر میان صحت
شاه آرزوم جوی + همان کرد و کا بنجا بدو کرد روی انجمن جمع فراهم فردوسی شعر
در جادو یها با فسون به بست + بر و سالیان انجمن شد و شصت اندام معنی عضو قبل
و کرکل و اراد و جز فردوسی شعر تنش نقره پاک در رخ چون بهشت + بر و بر نه بینی یک اندام
زشت ابر معنی هوا چنانکه هوا معنی ابر می آید فردوسی شعر فرود آمد از ابر سیم رخ و خنک
بر و برگرفتش از ان گرم سنگ از و جز معنی جز از و فردوسی شعر جز او هرگز اند دل
من مباد + از و جز بر من میارید یاد - هر چند احتمال این معنی همست که اگر جز از و بیاید
پیش من میارید و بدگیری بیارید لیکن مطابقت در مصرعین نمی ماند از مخفف اگر بیاید
یای تردید هم آید فردوسی شعر که چون بودمان کار با پور سام + بودین به ست از با و از و
نام - از و را گنجی معنی زیرا که چه گنجی معنی کاف در شاهنامه بسیار مستعمل است و در
شعر از و را گنجی چشم انسان نبود + که گفتارشان کس تواند شنود آورد می معنی نمی آورد
فردوسی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش تو ذر پس منوچهر در وصف آشیانه
سیم رخ میگوید شعر همی بوی مهر آمد از با و او + بدل راحت آورد می یاد او آسان معنی
آسانی نظیری شعر تو انم جان آسان و او لیکن + مجسم مرده جان نتوان نهادن آتشکده
معنی آتشکده نظامی گوید شعر چنان بود هم اندران و نگار + که باشد در آتشکده آموزگار +

اختیار بمنی برگزیده و منتخب نیز مستعمل نظامی گوید شعر از آن جمله در حضرت شهریار بلیاس
فرزانه بود اختیار آفتاب ترجمه شمس چون شمس در کلام عرب مؤنث سماعی است فارسیان
نیز باین لحاظ آفتاب را مؤنث بسته اند سنائی گوید شعر مردی چنان شد از تو که در خوشنمید
برزساو کی مشابعت دختر آفتاب - آنوری گوید شعر داشت روشن روز عیشم آفتاب عین تو
وز عنا آمد شمع حتی توارت بالحباب - چه توارت که صیغه مؤنث ضمیر آن بطرف آفتاب ارجح نمود
یعنی آن آفتاب عین تو پوشیده شد در حجاب آئین کشادون مقابل بستن آئین قضی
در ندمن گوید شعر شاهنشاه گل کشاده آئین + در هم شده لشکر ریاحین اندر زرب معنی ضحیت
بفتح وال محله فیضه گوید شعر انگاه کشود لب باند زر + انگخت سخن بد نشین طرز آنت
یعنی تعجب نظیر فاریابی گوید شعر نی نی ملامت نکنم جای آنت نیست + کز روز وصل آرد
بچنان فکاده آه نسبت آن بسیاری آمده چه آنرا دود و دودخان بسته اند و ازین سبب است که
از بامشک تشبیه کنند نظیری گوید شعر اشک و آه از اولین مدرسه بردم که ادیب + حورین
بهر شک و گلانی نوشت و له تاخدا سیه کار تو در فکر شبینو نیست + گوآه مرا تو سن شنگ
بهرین باش - خاتمانی ۵ پس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + پس آه عنبرین که
نعمت ابر او رم + لب را جوی طرازه معبر کنم چنان که + رخ را و نهو باشک مصفا بر او رم +
از ضرورت بجای بضرورت مستعمل است نظیری شعر چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت
خانه بسیار دود چو قحط گل بود بلبل آه و دانه بسیار دود آمد شدن بجای آمدن نظیری
شعر از کثرت آمد شدن دزد خیالی + پیرایه خواهم شد شب زیر بود از جاد و آوری
ستاره ای از جاد و آمدن نظیری شعر شبیغون غم از جاد و آوری از نظیری + ز اشک و آه
شب سلطان ماخیل و شمع دارد آب ازین و ندان چکیدن حسرت کردن

از عالم آب از دهان چکیدن عزرا بیدل در رتبه که در سفارش مزار اسرار رونق تخلص یافته
در حسرت متانت تطفش موج گوهر را آب ازین دندان چکیدن اهرمن دیو و این را بجای
جمع نیز استعمال کنند مثل لفظ دشمن ظمیر فارابی شعر اگر شبانه بانام او رود ز فلک میان
بفشارند مغز اهرمنش - سعدی شعر کو دشمن شوخ چشم بی باک - تا عیب مرا بس نمایند
افسون مسیحا بجای معجزه مسیحا مثل ظمیر فارابی شعر آنکه در دین مسیحا شود از نیست
نبرد جان اگر افسون مسیحا دارد - و شاید که افسون مسیحا عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد
بر آسمان گویا این افسون شانست که از دست یهود خلاص یافتند لیکن از شعر عربی بمعنی
معجزه معلوم می شود که کمال شعر مگر در کوچه تطفش بوی بادیه فیض - آب مسیح در روز افسون گردد
به کیف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سوی ادبست آئین زینت نظیری شعر
هر چند که کوی یزیدم بجاریت - آئین شهر و زینت کاشانه ام هنوز آستین از چیری
افشاندن از بجای برستل شده نظامی گوید شعر هر چه ز قرآن طرازی بر نشان زان
آستین - هر چه نریمان بساط در نور دان داستان استخوان چیری لستین از چیری
عبارتست از آنکه ساز و سامان چیری بهم رسانیده آن چیز را صورتی داده شود و آن
محتاج اصلاح باشد و آن را استخوان بندی گویند اما از شعر آصفی بمعنی فقط ترکیب دریافت
میشود و هوندا شعر را استخوان من که از سنگ خون معد با شکست - استخوان قصه فراد
و بخون بسته اند مشب الملاق آن بر شب گذشته نیز آمده نظیری شعر تار و زکیم هر
حلاوت - زان قند که است شب شکفته شکستم - چه حکایت در روز میکند - امیر خسرو شعر
تو شبانه می نیایی که بودی اشب - که هنوز چشم سنت اثر خمار دارد اسپ چوب
همان است چوبین نظیری شعر جنگ دو اندرین - هر دم که در مردی که راست چوب تا نرم بی ادا پامندان

احابیت بمعنی سنجاب نظیری شعری نوش که آن روزه شد تو با حابیت + ذوق
 و از آن نغمه داود منتقید از پرده بیرون شدن و از پرده بدر افتادن رسا
 شدن شانی شعر گروز و بوی خیالت در دماغ آرزو + زاهد خلوت نشین از پرده بیرون
 می شود - ظهیری بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن
 آوازه زدن مشهور کردن نظامی گنجوی در مخزن اسرار در مقاله پانزدهم گوید شعر
 ده و آوازه و دهقان زدن + ملک نه و تحت سلیمان زدن آهن خام معروف
 ناصر علی گوید شعر گداز تربیت در طبع بے جوهر نغز آید + در آتش بخته نتوان سخن
 چون آهن خامش آبرو بدون اضافت معروف و باضافت نیز مستعمل است اما
 ابو سلیمان گرگانی شعر خون خود را گر بریزی بر زمین + به که آب روی ریزی بر کنار
 امیر آب بمعنی سیر آب و این لفظ بالف کم نظر آمده خاقانی گوید شعر صنوبرین میسر
 آب حیوان + زبان من شبان واداین از و اما این بسی نیست و نیست
 ای بسیار تفاوت نیست خاقانی شعر از احمد تا حد بے نیست + میمی بیان معنیست
 ناصر علی شعر ما وفا کیشان نگاه حسرت بت دیده ایم + ورنه از تجاؤ ما حرم بسیار نیست
 افسانه ازین شعر حافظ بمعنی ترانه معلوم میشود شعر خدا را محتسب را بفریاد و فانی
 بخش + که کار شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد آب نوش بمعنی آب حیات معلوم
 میشود حافظ گوید شعر باز من آن مژه شوخ عافیت گش را + که موج میزندش آب نوش
 از سریش اضحی بمعنی عید اضحی خاقانی شعر گفتم کدام عید نه اضحی بودند فطر + بیرون
 ازین دو عید چه عید است دیگرش - و شاید که درین شعر بقرینه عید اول یک لفظ عید ازای
 و فطر می رود مکرر باشد آه غنیرین آهی که باعتبار شوخی مثل دخان سیاهی پیدا کرده

خاقانی شعر بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + پس آه غنبرین که بجملاً بر آورم
 آواز ه صلا اصناف عام بسوی خاص ست خاقانی شعر دستی خورم بخوایه
 زین آسمان + آواز ه صلا بمیسی بر آورم آواز روزه بر آوردن بر کسی را بر
 تکلیف روزه خاقانی شعر چون در نو شرق پزدان گرم حریخ + آواز روزه بر همه اعضا بر آورم

باب الباء العربی

بجل کردن در گذشتن و معاف کردن آصفی شعر ز بسبیل منت امید رحمت
 ابدست + اگر ترا گننه بود هم بجل کردم بر گاشت متعدی برگشت فردوسی شعر
 عنان را به پیچید و برگاشت روی + برآمد ز لشکر یک های و هوئی برگار د مضاعف آن
 بمعنی برگرداند فردوسی شعر پس انکه منوچهر از ان یاد کرد + که برگار دش سلم روی از زب
 بنیان بمعنی ایوان و محل نیز مستعمل ابو الفضل در مکاتبات در رقع که بشاه عباس
 پادشاه ایران نوشته گوید در پاس قول خود بر مسند سعی باید نشست که ستون بنیان بازوالت
 بی حرف نفی همیشه با طهارتحماتی آمده و گاهی با خفای آن نیز هست فردوسی شعر
 بی آرام سین دخت از در داد + گرسته چو دیدی رخ زرد او بستان بمعنی تعلیق
 پیدا کردن بچیز نیز آمده فردوسی شعر دل زرم جویش بیست اندران + که لشکر کش
 سوی باژندران - امی لش به لشکر کشی متعلق شد بادمی ای باشی فردوسی شعر
 همه سال فیروز بادی و شاد + دولت پزدانش سرت پزداد با کسی بر آمدن عینه
 شدن از و صائب گوید شعر کهن دولت باقبال جوانان بر نمی آید + قیاس از حال ارا
 و سکندر می توان کردن - نظیری شعر شجاعی که برای بدگیران سهل است + اگر بخویش ای
 تمعنه بمصاف پیدا بمعنی بیداری شعر در بیدار گفتم نی به پوشاسب + گویم خبر پیش تخت گشتا
 ای مخاطب

کسب یعنی مر جان مختلف نیز آمده شعر چو مر داده را باز خواهی شد + چنگم که بود خاک آن
 کسب بسیار هر ای بشمار فردوسی شعر ز دیبا و خز و زیا قوت و زر + ز گستر دنیهای بسیار
 برخاستن نسبت آن مرغ نیز دیده شد فردوسی شعر بز دبانگ تا مرغ برخاست از
 ای تیر انداخت اندر شتاب پید معنی بوید و باشد فردوسی شعر بدانید هر پنج و آگاه بید
 همه ساله با تحت همراه بید بومی یعنی شوی آب سرخ زودایه پرخنده کرد + رخا
 معصفر سوینده کرد + که این بند را گوی کار نند + درختی پرومند گاری بلندین
 انتما مشهور و یعنی ابتدا نیز فردوسی شعر شنیدم همه هر چه گفتی سخن + نگ کن که پاسخ
 چندیابی زین بر آوردن راه معنی بند کردن راه نظامی شعر غامی بن مروی اهل
 روم + ره کوره آتش براری بهوم ساهی ره کوره آتش بهوم بند سیکنی بر چیر
 سوار یزدن غالب بودن به کسی نظیری گوید شعر چون غنچه دل میند و چو بود بر شتاب
 بگل سوار باش و غمان از صبا میند + طاهر حیدر دیباچه مصلح گوید بر بایندگان فصل سبق
 سلم الثبوتی سوار است خاقانی شعر ابر کا از کرم نیست چو تو یک جواد + جرد لا بر سخن نیست چوین
 سوار برداشتن خضر همراه گرفتن رهنما و رهبر شیخ علی خزین شعر از بهت بر مستان
 بردار خزین خضری + تنها نتوان رفتن صحرا می محبت را - و ازین ثابت می شود که برداشتن
 در اشخاص نیز مستعمل است و ازین عالم است لغز برداشتن و بلند برداشتن و بنا و معمار
 برداشتن چنانکه درین شعرا و استاد شعر بلند برداریم در راه عشق + که نقش پی ماست
 مارا دلیل - طاهر نصیر آبادی در حال تلی علی بیگ نوشته بنایان و معماران را برداشته
 متوجه آن مقام شد و اگر گویند که خضر از عالم لغز و معانیست تا برداشتن که مستلزم تحقیر است
 رواداشته آید گوئیم اول خود آنست که این شبهه هیچ و نا کاره محض است و بر تقدیر تسلیم

خضر اگر از عالم نفر و معمار نباشد از عالم بلد خود هست نجشایدن اکثر در محل رحم و عقول
 گاهی در مقام عطا و بخشش نیز آمده امیر خسرو ^{قصه} جدا گانه از بهر معانی طراز + اگر دوم زخم
 گردد دراز + من زان فگندم درین کوچه خش + که یابم ز بخشایش شاه بخش + نیم زان
 حریصان بسیار جوی + که در کار خواهش کنم آبروی - سعد شعر خور و پوش و بخشای
 و راحت رسان + نگه می چه داری ز بهر کسان بلند شدن بود برخاستن بود مرز اصنا
 گوید شعر ز دل گشت مراد و دینه تاب بلند + نشد ز شوگی بوی این کباب لب
 بیم گاه جای بیم نظامی شعر بهریم گاهی حصاری کند + ز بهر سر انجام کار س کند
 باز جای بمعنی باز پس نظامی گوید شعر بشه گفت برخیز شو باز جای + که آن کوه
 پایه درآمد ز جای و له سکندر چو زان شهر شد باز جای + فرب از فلک دید و فتح از خدا
 بصحرانها دن ظاهر کردن امیر خسرو گوید ^{قصه} چون بصحرانی نهاد همه + شرم
 مکن میان همه بدخواه یعنی بدکار نیز آمده نظیری شعر آنجا که بی تفاوتی و سع حمت
 بدخواه افعال و دهنیک خواه را بجای رسیدن بیک یای تختانی و بجا رسیدن
 بدون تختانی بمعنی بجائی رسیدن که به دو تختانی آید یکی از کلمه بجای دیگر یای تنکیر نظیر
 شعر آزا دگان بجای رسیدند و ماهان + زان به روان که گرد پس کاروان خورند و له
 مردان بجا بهر هم و توکل رسیده اند + یک دل رسیده نیست که در خون نی رود - و نیز
 هست راه بجای بدون بیک تختانی و مثال این در بحث رای ممله شعر انوری مرقوم شود
 پس بجا بود اعترافن خان آرزو بر مصرعه شیخ محمد علی خن رع گر میرسد بجای
 سبکبار میرسد بیع گاه و بیع که جاع بیع و شتر نظیری شعر آنرا که قبول تو خریدار
 نباشد + در بیع که بیع دلس بار نباشد با کسی یا چیزی خوش داشتن غمت

داشتن با و پسند کردن او را نظیری شعر چنان بنالشی من روزگار خوش دارد + که گزینش
شوم بر سر نزع اید و له من خود از فرزند دل بر کنده ام + کو دوکان دارند با دوانه خوش
دیده را از گریه فسیان شلیم + شاید آن را هست با و روانه خوش با و در گله داشتن نخت
کردن نظیری شعر مرا اگر هست کبری در دماغ از کبر یای دوست + حباب از جوش دریا
با و نخت در گله دارد پس بر رفتن یعنی بسراقتادن نظیری شعر دل نزاروتن بر دبار
خواهد عشق + که از نسیم بجوش اید و بسر زود و له ظرفی بهر سان که مبادا بسر روی + منصوب
را کند بلا در گلو کند بر رضا رفتن موافق رضا کار کردن نظیری شعر غمگین مباش
زود نظیری فرح دهند + چون بنده مطیع همه بر رضا و دبیرون آمدن از عهد
فایز شدن از دمه آن ظمیر فاریابی **۵** فلک ز دست تو بر کائنات مشرف بود + بشرط
آن که بر افتد قواعد رفتش + بردن نیاید ازین عمده لاجرم تا حشر + نهاد قهر تو بر سینه
آتشین لگنش باز شناختن چیری از چیری امتیاز کردن در هر دو ظمیر فاریابی شعر
هنر نهفته چو عقابانند از آنکه نماند + کسی که باز شناسد های را از خاد بالادادن اساس
از قبیل بالا بردن اساس ظمیر فاریابی شعر بزرگوار من بنده چون بقوت طبع + و بجمیع
توبالا اساس آئین را بوزدن زخم بوی بد پیدا کردن زخم و آن علامت بدست برآ
زخم آسیر گوید شعر گریه کردم دماغ طعن دوستان تازه شد + از شکایت زخم شمشیر
بو میزند بدام افتادن گرفتار شدن اعم از آنکه در دام باشد یا چیز دیگر سعدی در
بوستان فرماید **۵** پلنگی که گردن کشد در وحوش + بدام افتد از بهر خوردن چو موش
چو موش آنکه مان و پیرش خوری + بدامش درافتی و تیرش خوری - چه نسبت بدام
افتادن بطرف موش کرد بر یاد کسی رفتن واقعه ساختن از واقعه در حضور

عزیز شعر ستمت جمال نه بر یاد تو رفت + یوسف این را تحمل شد و مریم بر دشت
 بدست و پای کسی از قیادون مثل بیای کسی افتادون خواه در مقام شفاعت
 کسی باشد خواه در عذر خواهی گناه خود اول اشرف گوید شعر اگر روزی بدست و
 ای گلگون قبا اتم + بدست و پایت اتم آتقد رزدست و پا اتم - دوم باقی گوید شعر
 دستش چو ز کار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون - زیرا که این شعر در مقام
 است که چون رقیب مجنون خواست که تیغ بر مجنون کشد و دستش بر هوا بماند و بیکار شد
 پس عذر خواست بدو آنکه در ادای قرضه بد معامله باشد نظیری شعر انتظار و عذر کار
 در ادای دایم دوست + بدو اوقات طلب جان سپاری نیستم بغوره موز شدن
 و میبیز شدن چنانکه در غورگی موز شدن و میبیز شدن موز است عمر خیام - آنها
 که اسیر عقل و میبیز شدند + در حسرت هست و نیست ناچیز شدند + رو با خبری و آب انگور
 گزین + کین پیچمران بغوره میبیز شدند بکار آمد آنچه بکار آید نظامی شعر ز تاج آن خسرو
 نامدار + بکار آمد اینست کارد بکار بند نقاب کشیدن معروف است بند قبا
 کشیدن یعنی کشاون بند قبا معلوم میشود عرنه گوید شعر پس در اید بزم آنکه منش نام
 زدم + او کشد بند نقاب من و من بند قبا - و این ظاهر در معنی کشیدن است چرا که هرگاه
 خواهند که بند بکشایند بند را بکشند تا گره کشاده گردد بومی وزیدن مثال آن در
 حرف الف در ذیل از پرده بیرون گذشت بود و میدان مثله تیر فار یا سجع و سید
 عنبر ز طره شمشاد نسبی نیست و بسیار نیست یعنی راه بسیار نیست خاقانی شعر
 از احمد تا احدی نیست + میی میان حجاب نیست - ناصر علی شعر ما وفا کیشان نگاه
 حسرت بت دیده ایم + ورنه از تهاذات محرم بسیار نیست بندگی در مقام سلام

استعمال کنند حافظ شعر حافظ مرید جام جم است ای صبا برو + از بنده بندگی برسان
 شیخ جام را با ده شبگیر معنی صبوحی حافظ شعر عاشقی را که چنین با ده شبگیر دست +
 کافر عشق بود گر نبود با ده پرست با چیرمی خوش بودن کسی را پسند کردن او آن
 چیز را حافظ گوید شعر مرغ شیخون را بشارت باد کا نذر را عشق + دوست را با ناله شهبازی را
 خوش است بنفشه نسبت زبان از فدا کشیدن بسوی آن نیز یافته شده در شعر بدر چایچ
 و الا نسبت بنا فرمان مشهور است لهذا ما فرمان را زبان بر قفایز گویند بهر کیف شعر بدر چایچ
 این است شعر باد از فدا کشیده ز بالش بنفشه وار + آنکس که ده زبان بخلافت چو سون
 است بسرخامه گفتن سخن شایسته گفتن از عالم بزبان قلم حرف زدن او ستاد و
 ۵۰ با عطار و بسرخامه سخن داد گفت + هر دیر می که بدیوان کند آنرا تقریر + از پی تم
 دراموختن نامه کنند + نامه خواجه بزرگان و دبیران از سیر - و لفظ از سیر یعنی از برویاد است
 بخون دل کار کردن محنت و مشقت کار کردن چنانکه بخون جگر گویند حافظ شعر
 دامن دوست بعد خون دل افتاد بدست + بفسوسیکه کند خصم با متوان کرد بی اندازه
 معروف استعمال آن با خفایایی تحمائی نیز آمده فردوسی گوید شعر چو نزدیکی از بیم پایان
 رسید + نگم کرد و مردم بی اندازه دید براق معنی مطلق اسپ نیز آمده خاقانی در تعریف
 فکر شعر ناقه چو براق جم گیسیر + وان بانگ درای منطق الطیر بیهوش دارو معنی
 داروی بیهوشی اسپر گوید شعر خرد بیهوش داروی دماغ است + حریفی را که در و شام عشق
 بوسه را با گیزده بوسه از لب معشوق حافظ گوید شعر چشم از آینه داران خط و خالش گشت
 بزم از بوسه ربایان برودش باد - لیکن گاهی در صفت لب معشوق نیز آمده ظاهر و اینجا کنایه
 از بیهوش انگیزی بوسه خواهد بود شیخ علی حزین شعر از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش است *

داوی بشکر غوطه لب بوسه بارانی خوشیستن ^{بمعنی بخود} حافظ شعر بهیچ حافظ روز و شب
 بهیچ ^{بمعنی} خوشیستن + گشته ام سوزان و گریان الغیث بجل کردن خون نذر کردن خون ^{حافظ} شعر
 بیا که خون دل خوشیستن بجل کردم + اگر بذهب تو خون عاشق است، مباح بر خیز و در مقام
 بر آید نیز آمده حافظ شعر اگر بر خیز داز دستم که ابدلدار نشینم + ز جام صیل می نوشتم ز باغ خلد گل
 چینم بدام نه دن مرغ اسیر کردن آن در دام حافظ شعر بی ماه مهر افروز خود تا بگذریم
 روز خود + دایمی برای می انهم مرغی برای می مرغم بود بر خاستن پیدا شدن بوحافظ شعر
 بوی گل برخاست گویی در چمن با روت بود + بلبلان مستند گویی دیده چون باروت را و له
 برخاست بوی گل ز در آشتی درای + ای نو بهار مالپ فرخنده فال تو بر آمدن پاسبانک
 یا بچیزی صدمه رسیدن آنچه بر حافظ گوید شعر آنکو تر اسنگ دلی کرد مهنون + ای کاش که
 که پاسن بسنگ برادی - و معنی عمده بر شدن نیز ظهوری گوید بر چیدن سنگ لفظ درشت که
 پایی بیان آن بر نیاید امر کرده اندازی سنگ لفظی که پای بیان از ان عمده بر ان شود و آنم می توان
 که همان معنی اول بود و در عبارت تعقید لفظی پس تقدیر عبارت چنین بود بر چیدن سنگ لفظ
 درشت امر کرده اندا که پایی بیان را از ان صدمه زسد بخشیدن در محل بخشیدن حافظ
 شعر دائم دلت به بخشد بر اشک شب نشینان + اگر حال باب پرسی از باد و صبحگاهی باز کردن
 جد کردن خاقانی شعر شیر فروزی خیز و خوار شیر خوردن باز کن تا که این پستان هر لود و آرد و با
 باد کلاه غور مثل باد برت باد و گیسو خاقانی شعر بس کز آتش سری و باد کلاهی فلک + بر سر خاک
 بخون لعل قبایده به باز و دراز شدن از عالم دست دراز شدن نظامی شعر دگر بار گفتن
 گوی راز + که بازوی بهمن چرا شد دراز لبیر خامه سخن گفتن از عالم زبان تسلیم سخن کردن
 ای سخن شایسته گفتن و ستاد و زنی شعر با عطار و لبیر خامه سخن دان گفت + هر دیر که بدو این انرا تقریر

بشیر بشیر اب بشیر که شبت و خواب کنند شانی گویش شعر تا بر سر خاکش گلخن نه نشینم خورشید من از بشیر بشیر بخیزد

باب الباء الفارسی

پویه پوی ای پوینده بطور پویه که رفتار مخصوص با سپ یا های آن بدل از الف باشد که بر آ
الصاق بوده پس در اصل پویا پوی باشد فردوسی گوید شعر روان پیش من جنگ جوی آندند
چنان خیره و پویه پوی آندند - مثال تبدیل الف بها هم گوید شعر زبس گونه گون پر نیانی درش
چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش پر خاشخ خرد کند ده پر خاش یعنی جنگ جو فردوسی شعر
به پیش گرفتند با یکدگر + روان و بزرگان پر خاشخ پذیره استقبال کنند فردوسی گوید
شعر همه مادران پذیره شدند + ابا زنده بیل و تیر شدند و له از آن گونه لشکر پذیره شدند +
همان باد بنفش و تیر شدند پیراهن کعبه جامه کعبه فیضی گوید شعر انداخته گاه فایغ از و
پیراهن کعبه ربوبت دیر پی پی یعنی برگشته شود فردوسی شعر که فرزند هر چند پدید زین + بنو
برگش پدر بچین و له چنین هم سخن قارن اندیشه کرد + که گر سلم پی زد و شت نبرد - ای گردو
از دشت نبرد بیچاک یعنی حلقه نظیر شعر ننگ ست اگر بخاتم جمشید بنگریم بیچاک زلف
یا نظیری شست با ست بر مردن لازم و متعدی هر دو اول ظاهر است دوم علی خراسانی
گوید شعر در گلشن سپهر چه گل بشکند که من + پیر مرده ام بدست گل آفتاب را پروردگار اطلاق
آن بر غیر باری و غیر حالت اصناف میر معزی گوید شعر در هنرمندی و عقل او را توئی پروردگار
کس ندید کس نه بیند چون تو چاکر پروری لپست یعنی خالی نیز فردوسی شعر روان پس
بشمیر بازیم دست + کنم سر بر کشور از کینه لپست - ای از کینه خالی پاس داوان یعنی
نگهبانی کردن فیضی فیاضی شعر زین پیش مرده مجازا پاس + عشقه که حقیقت بشناس
لپست بازون اکثر در اشیاست در اشخاص نیز دیده شد شیخ فریدالدین عطار گوید

شعر هر که با عرفان حق شد آشنا + مینزد بر خانه وزن پشت پایا
 بمعنی جواب بلفظ نمودن مستعمل نظامی شعر پیاخ نمودن زن هوشمند + زیادت سر بسته گشاد بند پای خاکی کرد
 آنست که از روز سفر پیش از یک روز اسباب را در خانه دیگری نمیدارد و در خانه او قرار گیرند و
 روز دیگر سفر کنند و این را در میند و ستان پا تراب گویند و گاهی بمعنی سفر کردن نیز آمده
 نظامی از زبان سکندر نسبت نوشتار گوید شعر بر گاه من پای خاکی کنی + ز شمشیر من سگ
 کنی پهلو کردن پهلوتی کردن نظامی شعر شده آرم او به که کیس کند + کزان پهلوان پل
 پهلو کند پیراهن کشیدن اگر بصله بر باشد یعنی بر تن کسی کشیدن بمعنی پوشانیدن بود
 چنانکه موی جامی فراید شعر چو پیراهن کشیدی بر تن او + شدی همراه با پیراهن او و له
 بر روزی که صبح نمود میدی + بدوشش خلعتی از نو کشیدی - اگر بصله از باشد بمعنی برهنه کردن
 بود که لایق پیراستن زینت کردن بسبب کم کردن چیزی و بمعنی مطلق بریدن نیز
 شاعری گوید شعر هر نهالی کو ندارد میوه + از تبری بایدش پیراستن پیری مطلق جنست
 اما گاهی بمعنی ابلیس نیز آمده ظلمه دار را بی شعر چو آدمی و پیری را با بطلوا انگند + برآمد از
 دل هر یک هزار ناله از پیر وانه نسبت آن شمع مشهورست به آتش نیز دیده شده
 خاقانی در تحفه العرافین و در وصف زندان گوید شعر چو خانه آتش سحرگاه + دیوانه خانه
 درگاه - نظامی شعر بکشت آتش تیز بخانه را + ز آتش پر آگند پروانه را پذیرفتن قبول
 کردن و بمعنی پسند کردن و قدر دانی چیزی کردن نیز معلوم می شود خاقانی از زبان خواجه
 بزرگ گوید شاهنشاه سخن پذیرست + اما بسخن دقیقه گیرست - اول شمشیر شمشیر پذیرست
 از دهنش دقیقه گیرست پر زدن مرغ پرواز کردن آتش شعر بر میزند چو باز شکاری قیغ ز موج + بل مدد
 دیده در آئینه هوا سبیلش و آئین ابری ماه و جل سز و لیان پیش پویا لیل نیز از اینجاست که دارد

باب الفوتانیة

تاجاودان ای تابد فردوسی شعر که شادان بزی شاه تاجاودان + زجان تو کوته پدید
 تمیز عدد دو و مجموع هم آمده فردوسی شعر برقتند هر دو گرازان زجای + نهادند سر سو
 پرده سرای فیضی در بیان حسن و عشق گوید شعر این هر دو ز شوق ناشکیبان + سر کرده
 برون زیک گریان تنگ نشستن معروف تنگ در کسی رسیدن قریب رسیدن
 فردوسی شعر رسید انگیخت تنگ در شاه روم + خروشید کای مرد بیداد شوم و له همی تاخت
 اسپانندین گفتگو + یکایک بهنگی رسید اندرو - یعنی نزدیکی تیغ گشتن مقابل گشتن
 طغادر رساله آشوب نامه سیف اسفرنگ را کارازان در گذشت که دلیران معرکه نظم پیش او توانند
 تیغ گشت تیغ گنبد از عالم تیغ کوه فردوسی شعر چو خورشید بر تیغ گنبد رسید + نه در تو بود پیدا
 نه در بان پدید تن زدن خاموش شدن و در گذر کردن از امری مثال اول عرسه گوید
 شعر تن زغم دین نغمه را در نیم شب + همه مرغ سحر خوان میزغم - مثال دوم نظامی گوید شعر
 چو گردن کشد خضم گردن زغم + چو از دشمنی تن زدن زغم - مولوی معنوی شعر حریف جنگ
 گزیند تو هم در آور جنگ + چو سگ صداع دهد تن مزین بر آو رنگ تعمیر نسبت آن به تعمیر نسبت
 دیواری که خضر آن را شکسته بود نیز آمده نظیری گوید شعر خضر وقتی گو که تعمیر خراب بیا کند + زانکه
 گنجی هست پنهان در تیره دیوار ما - شیخ علی حریز شعر خضر می باید که تعمیر کند + من همان
 دیوار بستم تکیه به پیاله تهر جره نظیری شعر تیره پیاله که بر خاک کشتگان ریزی + مرا که سوخته مغز
 استخوان در یاب تابیدن بمعنی غمان تابیدن نیز آمده بدون آنکه لفظ غمان مذکور کنند
 نظیری گوید شعر معشوقه ساقی ست مزین بر پیاله دست + یوسف نمود رخ بصر از تو تیا تیا
 تنگ دل به تحریک نون از عالم تنگ حوصله نظیری شعر بجا و سر مژه رگهای جاننش بشکافتند

تنگ لبی که چو من چشم بر بنی دارد تنگ خواند عالم تند خو بمعنی کج خلق نظیری شعر
 از بقرارے دلم بهو ترش نموده با آنکه میفروش مغان تنگ غنود ترسا در اصل بمعنی علما
 نصار است اما بمعنی مطلق کافرا بلکه بت پرست استعمال کرده اند نظیری شعر نتوان کم ز پیر
 بود + سیر و از کف صنم برون ندهد تغافل زدن بر کسی از غفلت و زردین و توج
 نکردن باد نظیری شعر در ددل را میکنم با صبر پیوندی گرد بر طیب خود تغافل سیزم چند می گر
 تب لرزه باضافت دلی اصناف مشهور سعدی شعر زمین از تب لرزه آمد ستوده + فرو
 برداش میخ کوه - طمیر فاریابی شعر شکوه سایه شمشیر اوز بد و وجود + زمانه راتپ لرزه در تپان
 افکند - نظامی شعر ز سخته که ز در بر تنش گزرا + بر افتاد تب لرزه البرز را توان در محل تواند
 نیز آید نظیری گوید ۵ نگاری تند خود ادم قمر شکل و فلک شبنم + بهر کس بد کند خاطر ناباشد
 رومی بهبودش + مزاج نازکے دارد که بهر پیچ می رنجد + چومی رنجد کسی نتوان بعد جان
 خوشنودش تحدید بلفظ شنیدن هم آمده شانی شعر بیک کر شده کز ددل نوید کام شنید +
 هزار مرتبه تندید انتقام شنید تا بجانم مکان تاریکی که دران برای احتیاج روشنائی روز
 سازند و ازین شعر تحفه العراقین بمعنی مطلق مکان روشن معلوم می شود شعر سرداب
 وحشت زمانه + از فیض تو گشت تا بجانم توان با مضاعف نیز مستعمل شود نظامی در سخن
 شعر و کین انصاف توان کم بود + پیر و خواهر جوان کم بود - آهی کم تواند بود تحت زدن
 فرس کردن تحت و مثال آن از شعر مولوی نظامی در بحث آواز زدن گذشت تا زبان
 تازه ای دهنده قزو سی شعر بشد تا زبان تا بشهر رسید + که آنرا میان و کرانه ندید
 تعویذ معروف و قافیه آن بادل مملد دید آمده حاقانی در تحفه العراقین شعر تب لرزه صریح
 آسمان دید + از توفیقش بساخت تعویذ - و این ازان است که دال وید موافق قاعده مشهور

ذال بجا است توان بر مقام خواند که یغی جمع است استعمال کنند حافظ شعر حافظ است
 زمان را غم مسکینان نیست + زمین جهان گزین توان به که کناری گیرند و له شراب بغیش و ساقی چه
 خوش و دوام ره اند + که زیر کان نتوان از کندشان بچند توان بالضم نقطه است موضوع
 معنی طاقت و توانمود توانست ما خود است ازین توان بنیمیم معنی توانم بر خاتم توان رفتن بجز توانی رفتن
 قفسج زدن قفسج کردن جان قفسج را که قفسج این چرخ حقه باز به گامه باز چید و چست جو بیست تنعم بجا
 ناز نیز مستعمل حافظ گوید شعر گل ز حد برد تنعم بکریم رخ نبا + سرو می نازد و خوش نیست خدارا بخرام
 و معنی عیش و نعمت نیز آمده حافظ گوید شعر هر سوسولیل بیدل در افغان + تنعم در میان باد صبا
 کرد تعبیه معنی حکم و تسلط نیز دیده می شود حافظ شعر سباسب غره بازوی خود که از رخ تست
 هزار تعبیه پادشاه حکم انگیز ترک و اودن بختی ترک کردن حافظ سمن ترک ترای نگار
 آسان ندیم + تابییش زمره خطت جان هم یا قوت لبست که قوت جان است مرا + آن را بدو صد
 هزار در جان ندیم ترا آمدن نخل شدن و آزرده شدن حافظ شعر چه پیش صبح روشن شد
 که حال مهر گردان چیست + ترا دهنده خوش بر غور کا مکاران زد - ای آزرده دل شده
 چنین چنان کرد و تعبیه درین شعر برآمد خوانده اند و در تعبیه در آمده اند

باب الثانی المثلثه

ثواب مقابل عقاب است شعر استالیه آن با جرم و گناه نیز آورده اند شیبیه کاشی گوید شعر
 بازار شیبیدان برگزیده و زخرا بنگر + که بر می میخ زندا نجا - نرخ صد ثواب از تو - خزین گوید شعر
 دوسه روزیست که در دیده نگه این عجب است + نه توانی ز من آید نه گنای گنای سلیم شمر
 عطاش را نه ثوابست و فی خطا باعث + پس است بهر کرم مالک باعث ثوابت اندازی بختی
 قدر اندازی حکم اندازی نظیر شمر ثوابت اندازی نه صافی نظر شود و من + بی پرو و بیگان خدای زبک اندازم

باب الحیثم العربیة

جنب جنیان ای جنبه نشد و دو کس شعر زمین جنب جنیان شد و در قمار
 پس اندر فرا آمد و پیش غار جمشید یعنی حضرت سلیمان و سندان در بحث بای فارسی در
 لفظ چاک گذشت و گویند که چون نسبت جامم بجم بود و ادا و پا و شاه معروف باشد و شعر
 نظیری لفظ جام مذکور است و باز مراد از سلیمان است و هوندا شعر نو لیسیم اربسانامه می
 بلقیس و حریف جامم از که می کنم پر پیز جعد بجای زلف همستعل فردوسی و صفت زال
 گوید شعر سر و جعد آن پهلوان جهان و چو پشیم زره بر گل ارغوان جز بدون همزه مخفف
 جزا همزه امیر خسرو در قران السعیدین شعر هر چه کند در گل و در جزا اثر و کلی و جزیش بود
 زان خبر حکیم شغائی گوید شعر از که و پشم و سریش است جز ترکیش و در کتاب مذی نسخه
 این معجون است جعد بفتح اول یعنی کوشش نظامی شعر پیری روی راسوی هند آورید
 بترتیب این کار جعد آورید و له بوقت شدن کرد با شاه عهده که نارد بازار نو شایه جعد
 جزا معنی مطلق مکافات ازین که باشد یا از بدی اول ظاهر است دوم ابو الفضل در دفتر
 دوم در قفله که بجان خانان نوشته گوید - کلمات باطل اساس حق شناسان چون شعله خس بقائی
 ندارد و همان بی بقائی او جزای او کافی است جراحات معنی زخمی نیز آمده نظیری شعر
 مرغان دشت را زغم دل جراحات است و شب نیست کاین خروش بهامون نمیرود
 جهم معنی سکندر نیز آمده نظیری شعر زاده مسکینان بره بردار کاب زندگی و تا سفاک خضر
 باشد که بجایم جهم رسد - و از لفظ جام گمان نبری که مراد از آن جمشید است که بخش و
 عشرت منسوب است چه ذکر جام اینجا بمناسبت سفاک است و دلیل برین آنست که ملاز
 در خضر و سکندر آمده است نه در خضر و جمشید مذکور چندی در آن خواب مثل حبتن

از خواب نظیری شعر حسن جنبید خواب و مژه به هم زد + فتنه برپا شد و پیچیده برگ عالم زد +
 جانب کسی داشتند زنگه داشتن رعایت و حمایت کسی کردن نظیر فارابی شعر
 دست فاجره که بجانب او دور میباد + چرخ را پله کند از جانب اعدا دارد - حافظ شعر
 سهرانکه بجانب ایل و فانگه دارد + خداش در همه حال از بلا نگه دارد جان تو و جان
 امثال جان من و جان شما نظیری شعر ایزد چو کرده عامل چشمانش فتنه را + صمد بار
 گفته جان تو و جان روزگار جوی شیرین نظیری گوید شعر جوی شیرین و قصر
 خسرو را + از بیابان پرس و از اطلال جمال بمعنی صورت مستعمل و مثال آن از
 شعر نظیری در باب عین منقوطة در لفظ غمش بیاید جان گران مقلوب گران جان
 خاقانی شعر ترم کاین راز جان گرانی + نی قدر آری نه قدر دانی جنون کردن
 مثل دیوانگان و مجنونان حرکت کردن اسیر گوید شعر دماغ سیر ندارد و حریف صحرایت
 جنون بوصول خانه میکنند دل با جنایت بمعنی جرمانه معلوم می شود حافظ شعر
 این عشق بازی ای دل بردی بجای دیگر + گزشت می ستاند معشوق با جنایت و له
 و زلف چون کندش ای دل پیچ کا بنجا + سرا بریده بینی به جرم نی جنایت جاندار
 مترادف عمر درازی حافظ گوید شعر جاندار زنی تو باد اگر یقین سید اتم + در لمان ناو
 مرگان توبی چیزی نیست جلوه گیری فروختن از عالم ناز و فروختن بر کسی شعر
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدایم زخم جراحت
 کردن کسی با چیزی زخمی کردن آن حافظ شعر بوسه بخواب هم ز تو لب بپزند
 میگری + میکنی جانم جراحت باید دیگر جان من جنگ باش می ستود خلباش سعدی شعر
 تو هم جنگ را باش گرفته خاست - که بر کینه در هر بان خطاست جمال بمعنی چهره

مجاز و مثال آن در فصل غای مجمر در مثال خلل از شعر نظیری باید جای بیکای
تختانی ساکن در آخر مخفف هائی بدو یا سعدی گوید شعر سی حال مردان در بسته پای
به از فتنه از جای بردن بجای - پس از نیجاست در مصرعه خرن سح گر میرسد بجا
سبکبار میرسد جام یک مسمی جامی که یک سیر شراب در و گنجد حافظ شعر
ورده بیا و حاتم طے جام یک مسمی + تا نامه سیاه بخندان کنیم طے جلوه کردن
معنی ظاهر شدن مشهور و معنی جلوه دادن ای ظاهر کردن چیزی
نیز آمده بدر چپاچی گوید شعر ترا که عروس نظم را جلوه کنند او را
بهر ازین نیافت کس دانه گو شوار را - و برین قیاس جلوه گر هم گوید
شعر صحن تو باد جلوه گر و صحنه هشت باب را + خلق تو باد طعنه گر و روح خوش
بهار را - امی جلوه دهند و صحنه هشت باب را بعد شمشاد و طره شمشاد
خاقانی در مرثیه زن خود گوید شعر بی سرو قد تو بعد شمشاد و جبریت بوستان

باب الحیم العجیبه

چنان چون ای چنانچه و چنانکه و همچنان و بطوری و طرزی فردوسی
بر تخت بنشاختش + چنان چون سزا بود بنو ختش + چنان چون بود بندگی شاه را
که بسته ام جنگ بدخواه را چو معنی چنانکه فردوسی در توحید گفته شعر ستودن نداند کس او را
چو هست + میان بندگی را بایست بست - امی چنانکه هست چندان ترجمه کم خبر
نیز آمده فردوسی شعر بیاور و چندان زرو خواسته + ابی آنکه زو شاه بدخواسته چرخ
چیره معنی غالب فردوسی شعر کی پهلوان بچه شیر دل + ناید بدین کودکی چیره دل
چار الستی چار صدی طغرا در مشابهات گوید و بهادران یاسمین با قصبایان سه

بچار ایستی شکفتگر رسید چیدن مخفف چیدن فردوسی همه گل چند از لب
 رودبار + رخان چون گلستان و گل و کنار + بگشتند هر سو می گل چند + سر پرده را
 چون برابر شدند و له چرا گل چند از گلستان ما + نه ترسند بهما از فرمان ما چرا نیدان
 و سپردن نسبت آن بسوی طیور نیز آمده فردوسی در نامه زال با سام نریان شعر
 چمانده و نیز نهنگام گرد + چراننده که گس اندر نبرد - خاقانی شعر عاقل کجا رود که جهان و عالم
 گشت + نخل از کجا چرد که گیاره ناب شد چون بمعنی چنانچه صائب شعر ز شیشه چون
 گذر در رنگ می بگرم عنانی + ز شیشه خانه عشرت بان شتاب گذر شمع چراغ شستین
 خاموش شدن چراغ نظامی شعر کزین بار که گر چراغی نشست + فروزنده خورشید
 آند بست چهل عدد از بعین کسرتین آمده نظامی گوید شعر چهل روز خود را اگر فتم ز نام +
 کاویم از چهل روز گرد و تمام - اما در مصرعه امیر خسرو دهلوی بسکون با نیز دیده شده در
 هفتم خط دوم رساله اول رسائل الاعجاز در لطائفیک از مهندس و جل فرموده و هجده
 چهل پنج ست در حساب چهل - همچنین ست در جمیع نسخ اما اگر چهل و پنج ست الم گویند
 بخدت یا هم ممکن ست چو ز اصورت مردم از صور جنوبی ست که اورا جبار نیز گویند یعنی
 بزرگ نشا شکل مودی ست کم و شمشیر بسته و در هر کجا که جزا با کم و شمشیر مذکور شود این صفت
 مرادست چنانچه از صور عبدالرحمن صوفی مشاهده می شود نه آن جزا که یکم از بروج ست
 چنانکه ابو الحسن فراہانی در شرح قصائد انوری در تحت این بیت نوشته شعر ز شوق
 مجلس تست آن طرب که در زهر است + ز بهر خدمت تست آن مکر که در جو زیت - و در
 شعر ظہیر فاریابی هم از اینجا ست شعر هنوز از پس ششم حائل جزا + نکرده بر شمشیر نیکون آیت
 و کذا الک در شعر حافظ شعر جزا سخن خا و حائل برابریم - می اعلام شایم و سو گند میخورم +

انوری شعر بکشاید زور انتقامت + بنید که از میان جزا - اما از شعر حضرت امیر خسرو و دیگر
 که در قرآن السعدین است مراد از جزا با کمر همان برج مذکور معلوم می شود و هویداست
 چرخ که شد صیقل تیغ خور + بست ز جزا اش دور و یکم - چه آن مقام محل تعریف موسم گرما
 و ذکر رسیدن آفتاب در برج جوزا است کما لا یخفی علی من رآه و حافظ شیراز نسبت کمر بند
 به توانان کرده که همان برج جوزا است شعر ایا عظیم و قاری که هر که بند به تست + زفت در
 رفع کمر بند توانان گیرد - صاحب خلاق جلالی در صفت سلطان خلیل گوید شعر از افتابش
 هم سان و هم سپر + توانانش چاکر زین کمر - پس نسبت کمر بند بطرف برج مذکور نیز ثابت
 شد چراغ از پاششستن خاموش شدن چراغ و این نهایت غریب است چه نسبت
 از پاششستن بطرف شعله آمده نه بطرف چراغ و این جز در کلام مرزا طاهر وحید دیده نشده
 چراغی را که حضرت عنت جل شانه برافروخته باشد از بال و پرافشاندن پروانه طینتان که
 طبع تیغ فروغ این چراغ انداز پانه نشنیده غالب است که باعتبار شعله آنرا چنین گفت
 چشمم بر هم نهادن ترجمه اغراض است صاحب انوار سیلی از زبان مادرش حق
 دمنه گوید گفت اگر سخن درست ترا هم موافق رای ملک نباشد و اگر چشمم بر هم نهادن
 و نصیحت مهمل ماند چاره انداختن چاره پیدا کردن و تدبیر نمودن نظامی شعر یکی
 چاره باید انداختن + به تدبیر مردم غوری ساختن چشمه موسی چشمه که از زون عساکر
 موسی جاری شد شانشین شرای مملعه در شمال راه قدس سیاید چرازان چراگنده جامی
 در صفت گو سپندان که یوسف ششانی آن کرده بود شعر بهر وادی که رفتندی چرازان
 تو کوئی بیج پندریل روعن چراگاه اضافت بطرف غیر حیوانات عجم نیز آمده خاقانی
 شعر پیش آدم آن چرا که جان + صحرای شکارگاه سلطان به او استاد علی برج حسن باختری

۵ چشم چرا که کند روی ساقی + نه گوشم بدوزت حدیث نهانی + زمطربه سرو و آرزو
 هم نخواهم + نگویم فلانی تو یا باهمانی چار شدن گوش گوش فرا داشتن بر سخن کسی
 چنانکه چار شدن چشم مقابل شدن چشم بر روی کسی بدر چای گوید شعر بدو دیده شود
 ریخ عیسی دید + چار گشته بهر را گوش سوزنده خیار و در روایت عبارت است از چارده روایت
 قرائت قرآن حافظ گوید شعر عشق رسد بفریاد گرچه بسان حافظ + قرآن زیر بخوانی یا چارده روایت
 چنگ زین چنگ که از لایم داشته باشد حافظ شعر ای چشم سدا درین ظاهر + چنگ زین جامی نواز یا بگردان

باب الحار الملهة

حلاج مخفف نیز باستعمال جمال الدین ابواسحاق گفته شعر منع گس از بیشک قندی کردن
 از ریش حلاج پنه برداشتن است حیوان بجای آب حیوان نظامی گوید شعر بیاسان آب حیوان
 بدولت سری سکندر سپار آمی بی که چون آب حیوان گواراست و آب عبارت از شراب است
 حمل بسکون بهیم یعنی احتمال حافظ گوید شعر بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو گل + خون دل عکس
 میدهد از خسارم - و معنی بار اکثر بفتح تین است اما گاهی بسکون میم نیز آمده امیر خسرو در قرآن السعدین
 شعر قطره احسانش لبضین عیم + حمل صدف بسته زد و تیمم حمله کش معنی حمله را
 امیر خسرو در قرآن السعدین گوید شعر حمله کش جلوه بکران باغ + خاص کن عطر بقصر
 دماغ حاشا در محل قسم نیز مستعمل است عذری گوید شعر زکات مهر تو حاشا اگر دهم لطیف
 کند باده تبسم طبیعت کافور - خاقانی خطاب بهاربان گوید شعر حاشا سدا اگر اسرار
 زج و امانم + نه تصویرین و تفسیر تو حاشا شنوند حاصل آنچه از گشت زار هم رسد یعنی
 جمله و بر درخت نیز اطلاق کنند نظیری شعر از آب و گل غرض شجر قامت تو بود +
 عالم نداد بهتر ازین حاصل دیگر - و ظاهر است که شجره که تشبیه آن بقدر معشوق بود

امثال سر و بلند نا پنجه در کشت بود که ازان غایب هر سه گوان نیز شجر بود حدیث در زبان
گرفتن زبان زد کردن حدیث ظهیر فارابی شعر حدیث جو در تراوز زبان گرفت فلک
چنانکه قصه مجنون و ذکر لیل را حلقه چاکری از عالم حلقه غلامی نظامی شعر
گمر بسته خاقان بفرمان بری + بگوش اندرون حلقه چاکری حق بدست کسی بود
ای حق بجانب کسی بودن حافظ شعر چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم + گرم بیاده
بشویند حق بدست شماست حقا مترادف لفظ قسم نیز آمده شعر خاقان شاه که هم
شاه آگه است + کایشان سزای حضرت شاه زین نیند حقیقت و معنی محقق مستقل
نظامی در سکنه نامه در بیان گروه خفیا که گوید وقتی که نصیحت سکندر در باب رو پوشیدن
زنان شان قبول نکردند شعر حقیقت شد او را که باز ن گروه + نصیحت نمودن ندارد
شکوه حلال بمعنی معاف هم معلوم میشود حافظ شعر آخنان بر دل من باز تو خوش
می آید + که عدالت بکنم و ریکش از نازم حفوظ بمعنی مطلق خوشبوتر مستقل است خاقان
شعر گر خاک صید گاهش بگذارد آسمانها + بهر حنوط رضوان تحفه بر دوش

باب النجا و المجهت

خطر بمعنی بزرگی و مثال آن در میم در لفظ مردم در آید خو کردن و گرفتن نسبت
آن بدفات نیز آمده فیاضی شعر شکسته طلسم دیوزادان + خو کرده باین پری نژادان
نظامی گوید شعر اگر زیر که با گل خوشگیر + باشد بجای ماندنش ناگزیر خوشی بود و مسرت
معنی مسرت فردوسی اگر شهر باری و گزیر دست + چو از تو جهان این نفس گسست
همه درد و خوشی او شد چو خواب + بجای دیدن دولت راسخ خروشیدن کشیدن
بجای خروش کشیدن فردوسی شعر زمانی سرگشت را می کید + زمانی خروشیدن می کشید

خومی بواو مجبوله خواه بود معدوله نیز بمعنی عادت آمده فردوسی شعر خوبی مردم هیچ
دارد همی + پی نامداران سپارد همی - مولوی جامی علیه الرحمة شعر جامی که دارد با تو خو
هرگز نتابد از تو رو + گرمی نمی برفق او تیغ لاک امی نازنین - نظیری شعر تو شمع بزم
هر کس گشته صحبت غنیمت دان + که این پر فانه هم با گوشه تاریک خود دارد - همو گوید
شعر دل که تو شد بریده کم از سنگ رو نبود + پیوند روح بود بتو انس و خون بود - دبیر شاک
شعر زنجیم با غیر اگر خو کنی + تو با ما چه کردی که با او کنی خاور بمعنی مغرب فردوسی
در آفرینش آفتاب شعر جواز شرق و سوی خاورد کشد + زمشرق شب تیره سر کشد
خضر بفتح ضا و حجه مولوی روم قدس سره گوید شعر چشم جان را باز کن نیکو نگار + تا از آن
داوی عیان بینی خضر - خاقانی شعر ناودان مژه ز بام دماغ + قطره ریزست و آرزو خضر
است خوم هر محفل خواهر بدر چای گوید ای شه آسمان بقاوی مهر شتری تقا + ایکه سیر
چرخ را زیر قدم چو خورننه + روز و غاکه از سر برچیم رایت ظفر + سلسلهای عنبرین بر سر
سه خوم هر نمی - امی بر سر سه خواهر خواندن با طهارتون هم آمده فردوسی شعر همه موبدان
آفرین خوانند + ورا خسر و پاک دین خوانند خرد و مقابل بزرگ و بهی کم نیز نظامی شعر
چو بنیم کس را که او رخ برود + که از خج او دخل او هست خرد خبر یافتن - یعنی مطلق معلوم
کردن و بدون آنکه از کس اخبار واقع شود نیز معلوم میگردد نظامی گوید شعر خبر یافت از
شه که اسکندر است نشستن سر تحت را در خور است - چه این شعر در احوال نوشا به است
که او از اوصناع و اطوار رسول دریافت که این اسکندر است و این حال از زبان دیگری
نقشیده بود خط کشیدن بر چیزی از عالم خط کشیدن بر چیزی انوری گوید شعر
کشید بگلک خطا بر خط قضا و قدر + نند بطق خبا بر کف صواب و خطا خلاصی بیا

تحتانی مزید علیه خلاص نظیری گوید شعر بیا محنت جان کند غم خلاصی ده + که دمزدن
 ز فراق تو مردنی ست مرا خم ابرو ترش شدن یعنی ابرو ترش شدن نظیری گوید شعر
 حیف آیدم که آن خم ابرو ترش شود + بهر نظارگی تو ضبط نگاه لبس خویش فروش
 ای خود فروش نظیری شعر همه از گاهش احباب بخویش افزایند + قیمت یاری ازین
 خویش فروشان مطلب - و در بعضی از نسخه بجای خویش فروشان یار فروشان دیده
 پس یار فروش اینجا بمعنی ترک کننده یار خواهد بود خال عصار سوائی که بسبب نافرمانی
 با دم رسیدن عصار خال عصار بر رخ آدم فگند - و مطلق خال هم باین معنی است نظیری شعر
 تا قصدا خال بهشتی جمال تو بدید + شست آن خال که بر ناصیه آدم زد خبر معروف بمعنی
 آگاه و خبردار نیز حافظ گوید شعر بیا دشاهی عالم فرو نیار دسر + اگر ز سر قناعت خبر شود
 در ویش خون خواه انتقام خواستن خون نظامی ع ز خون خواه دارا هر گشته
 خدم جمع خادم و بمعنی مفرد نیز استعمال یافته عرفی شعر در بانغ فطرت تو میسهاست
 یک نسیم + از فوج حشمت تو سلیمان ست یک خدم خلاص کوره که برای خالص کردن
 زرب فروزند نظیری شعر در خلاص امتحان صد بار آتش دیده ایم + نقد دارا ضرب عشقیم از
 عیار پیرس و له می بغیش برآمده ز بسو + چون ز خالص از درون خلاص
 خندان در صفت بنفشه نیز آمده نظیری شعر بنفشه کرده خندان بر بنا گوش + چو بجز
 کله نیافر آتش - مراد از خندان در اینجا پریشان است چرا که مراد از بنفشه اینجا زلفت
 خوی بوا و مجوله نیز بمعنی عرق آمده نظیری شعر خوی شرمم ندگیر از نظیری بر حسین
 گرچه دارم شفاعت بی شرمساری میستم - ابو نصر نصیری بدخشانی شعر گرچه چشممست یا
 به بیند غزال چین + خوی خجالت از بن مهر موی او چکد - سعدی در حکایت یوسف و زلیخا

گوید شعر روان گشتش از دیده بر چهره خوی + که برگرد و ناپاکی از من بجوی خضر نسبت
ایشان بسوی چشمه حیوان متعارف است در بعضی جانبست بطرف چاه نیز آمده نظیری
جذب چشم فی المثل در حسن پیدا ساختن + خضر چاه یوسفم از آب حیوان نیستم خوی گر
بتجانی بمن خور که بدون تجمانی مستقل است شانی تملو گوید شعر بی عشق و بی جنون نفس
زنده نیستم + کس خوی گر لذت عشق و جنون مباد خدای ترس بتجانی مثل خدا ترس
شانی گوید شعر صبرم و در خدای که آن نا خدای ترس + مست است و بیلا خطه پیدا میکند
خراس اطلاق آن بر جواز عصا نیز آمده خاقانی شعر آیه سر چو گاه و خراسم که چشم بند +
نگذارم که چشم بروغن در آورم - مهو گوید شعر روغن کده ایست چرخ دار کان + گردش
چرخ خراس گردان خرقه از کسی داشتن مرید او بودن شیخ ابوالحسن خرقانی شعر
هر جا که سیه کلیم شوریده سریت + شاگرد من است خرقه از من دارد خدمت بمن
سلام نیز آمده حافظ شعری صبا گزنجوانان چین بازرسی + خدمت ما برسان سر و گل
در بحان را اوله گردی گرت بران در دولت گذر فتد + بعد از ادای خدمت و عرض عا گو
خون دل حبشی مشتت از عالم خون جگر که مشهور است مثال آن در تحت مو حده
در تحت بخون دل کار کردن گذشت خمسه مسروق همان خمسه مشرقه بدر چای گوید شعر
همیشه تابو در زنج شایع معتبرین رسم + که باشد خمسه مشرقه فی سلخ مه آبان خراس
آسی که بجز بگرد و لیکن احوال آنرا بگاد میگردد اندر جان آرز و لفظ خراس درین مرکب معنی کلام
گرفته اند و این بی اصل است چرا که دستاس و آسیاب معنی آسی که بهت و آب گردد و ال بر همین
که خراس آسیای خراب باشد و همچنین باداس که معنی آسیای باد است و این شعر خاقانی که
در تحفه العراقین در صفت خاک گفته دلالت تام دارد شعر روغن کده ایست چرخ دار کان +

گروش چو خرخراس گردان - اگر گوی گاوخراس هم آمده چنانکه هم خاقانی گفته شعر آسیده حرم
 گاوخراسم چشم بند + نگذارم که چشم بر وزن در آورم - اگر خبر بعضی جانور معروف بودی صفت
 گاو سوی او چگونه درست شدی گویم که اگر چه اکنون بگاو گردید لیکن اسم قدیم برویال داشته
 و مجازست عمل شده فافهم خط بمعنی مطلق ریش نیز خاقانی در تعریف بادیه گفته شعر از پوس
 گیاسش خادم پیر + خط سبز کند ز به عقایر خون جگر و خون دل کنایه از محنت و مشقت
 اول مشهورست دوم حافظ شعر دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست + نفسوی که
 کند خصم را نتوان کرد و له دولت آنست که بچون لآید بکنار + ورنه با سعه و عمل باغ جان
 این هم نیست - اسیر گوید شعر باغبان چون نکند بستر آسایش خویش + سایه نخل قدار خون
 دل فراشته را خشک سار در آخرای مملد جانی که دران سرسبزی و آب نباشد نظامی
 در مقام رفتن بکند بطرف آب حیوان گوید شعر بهر خشک ساری که خسر و رسید + ببارید باران
 گیاهی و مید خود را باش ای بکار خود مشغول باش و کار خود کن حافظ گوید شعر
 من اگر نیکم و گرد تو بر و خود را باش + هر کس آن درود عاقبت کار که گشت خویش کام
 بمعنی خود کام فخر گزگانی شعر بیار امید و دژ بر باش + همان آهسته خوی خویش کاش
 و دژ برام بدال مملد مضموم و رای فارسی و بای موحده تازی و رای مملد بالف کشیده ویم
 بمعنی زشت و خشم آلودست خاطر دادن در مقام دل دادن ای عاشق شدن حافظ
 شعر خیر تا خاطر بدان ترک سمرقندی ویم + کز نسیمش بوی زلف خرمی آید بی خاطر بمعنی آید
 سعدی شعر همان لحظه کاین خاطرش روی داد + غم از خاطرش رخت یکسو نهاد
 در معنی ماضی و امر مشترکست اول ظاهر دوم سعدی در گلستان گوید آبی جان پیر اگر تو نیز
 بنفخته باز آنکه در پستین مردم افقی ای بخوابی هم سعدی در بوستان فیما بین شعر شکره با مادر خویش گفت

پس از رفتن آخر زمانی بخت - آتی بخواب خورشید و میدان بر آمدن آفتاب حافظ
 شعر گفتیم ای بخت بچسبیدی و خورشید و مید + گفت با این همه از سابقه نوید مشو خمار
 بمعنی نشسته هم معلوم میشود حافظ شعر می در کاسه چشم ست ساقی را بنام ایرود + که مسته میکند
 با عقل و می آرد خمار خوش - و ظاهرا این سبب مخمور یعنی مست نیز می آید خفه گشتن بمعنی
 آزرده شدن و سنگدل شدن خاقانی در مرثیه محمد بنی گوید شعر بر دست خاکیان خفه
 گشت آن فرشته خلق + ای کائنات و احزان از جفای خاک خونگم بمعنی خونگاه که خورق
 باشد یعنی عمارتی که لغمان برای بهرام ساخته بود + صطلمش خوردن که بود که معریش چنین کرده
 خاقانی شعر خواهی که در خونگم دولت کنی طواف + بگریز ازین خرابه نادلکشامی خاک
 خواره بواو معدوله بمعنی خورده و ذوق و روزی باشد کمافی برهان قاطع و نیز در نسخه
 مذکور است که بضم اول بر وزن شماره طعامی که مقوی بدن شود انتی و بدین معنی است
 درین شعر خاقانی شعر هم کاسک دره بس فخر نیست آنرا + که خور خواره آمد و ز ماه نو خلا
 خطبه عیدی خطبه که در روز عید خوانند خاقانی شعر کرد آفتاب خطبه عیدی بنام او
 زان از محمود صبح نهادند منبرش خطبه که رون خطبه خواندن مثالش همان شعر خاقانی
 است که در لفظ خطبه عیدی گشت و نیز نظامی گوید شعر خطبه تو کن تا خطباء دم زنند +
 سکه تو زن تا دم اکم زنند خواهر گیر خواهر خوانده خاقانی شعر از دگر سو چون خلیل الله
 در و گز زاده ام + بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من خاک بمعنی خاکستر هم دیده شده
 فیضی گوید شعر آب دیده خود هیچ شست و شو کنی + مگر در آتش سوزنده خاک خواهی شد

باب الدال المعمله

و بان در وقت و فی الفور نزدی در رسیدن سیم رخ پیش زال شعر

بیاد دمان تابنزدیک نال + گزین جهان مرغ فرخنده فال و مانع نسبت سوختن آن بگر
 اعضا و دل ظاهر است بسیرتیر معلوم میشود یعنی شعر از برق بلا و سبب قنیل + و زوایع
 جنون نهند اکلیل ظهوری دیگر قعه گوید و مانع را بر سر جا و او که افسر مچنین ویدار مین
 چشم فردوسی است هر آن چیز کان نرود ایزدی است + همه راه اهریمن است و بدی است
 سر اسر ز دیدار من دور باد + بدی را تن دیو مرز و رباد و سیه مبدل و بیافرودوسی
 بدان راز بد دست کوتاه کنم + زمین را بخون رنگ و سیه کنم و انستن + یعنی توانستن نیز
 فردوسی شعر مباد کسی را که یزدان نگیرد + نداند کس او را کند سر بلند - ای نتواند که سر بلند
 کند نظامی شعر همان ربع سکون از و شد پدید + بدان مسکن از ما که داند رسید - مخفی
 جربانی صاحب شبنوی و سیر را این در حد گوید شعر نه بتواند مرا و چشم دیدن + نه اندیشه در و اندیشه
 دو ایتی یعنی دو صدی طغر گوید در مشاهبات ربی یکته مازان ریاحین تاپای چاریان
 سبزه منصب دو ایتی خرم گردید و و بر غلط جمع نیز یاید فردوسی در هلاک سیامک است
 دیو گوید شعر همه جامها کرد فیروزه رنگ + و و چشمان پر از خون و سرخ باد و رنگ - یوگو
 معنوی شعر اگر بیدیده من غیر آن خیال آید + بکنده باد مرا هر دو دیدگان بکند - حافظ
 شعر حافظ از نوش لب اعل تو کامی که یافت + که نزد بر دل ریشش و و هزاران سریش +
 دل از عالم سر معنی خیال نظامی شعر بران دل که نوزیدار آکند + برو کین خویش
 آشکار آکند - خاقانی شعر دارم دل عروق و سر که و پی جج + در غزل بحر اجازت تو در نوز
 ندارم و مانع سوختن متعدی و لازم هر دو سبب گفتگو واقع شود گاهی بسبب صحت
 نیز دیده شده فیاض لاهی شعر محض از برای خاطر پر و انا بزم + شب تا صبح شمع
 نشست و مانع سوختن - شیخ علی حنین شعر از صحبت صوفی نشان بوخت و علم

ای باده پرستان روی میخانه کدام است ده امر از دامن از روی قافیه کبیر اول معلوم
میشود سعدی گوید شعر چو بهر ساعتش نفس گوید بده + بخواری بگرداندش ده بده - اناز
معای میر حسین معانی طاب شاه بفتح اول معلوم میشود چه از لفظ دهند بعد از تحلیل
دهن حاصل کرده و نه تنها شعر کی از ذوق دل آویز خود بتان ای باد + باختیار دهند
آنهم شکست کشاد - اختیار را تحلیل کرده اخت یار شد و دهند ان را ترکیب داده
تحلیل نموده دهن دان شد و مراد آن شد که ای یار بکلمه اخت دهن دان
که عبارت از میم باشد پس ختم کبیر تا شد چون گفت که به شکست کشاد آن کسر بفتح بدل
شد و شاید که دهن بفتح اول باشد که کبیر شهرت گرفته و دهن قبیل است درین معای
دیگر که هم از دست در هم کافی **ه** بر تیر حفا که از تو بدل خورده + از اردل نگار
بیرون برده + ز نیگونه که خواهد دل مسکین تیرت + دیگر چه دهم ره بدل آزرده دل
مسکین کاف است و آن تیر را خواهد که مراد از ان الف است کاشو و در مصرعه ثانی
استفهام میکنند که دیگر چه و باز جواب میدهد که یعنی دال مفتوح اما باین طور که همه بدل
آزرده که حرف راست چون دال همه را باشد در شود و از ان فی اراده رفته بدانکه در
هم تحسیل است بآل و هم در ترکیب است در لفظ هم وره پس اگر دال و هم مفتوح نباشد
در معنی نه حاصل میشود فافهم **د** بان شمع جزوی از شمع که شعله از ان خیزد چنانکه
شعله او از زبان شمع گویند شریف آملی گفته در قصیده طلیب و بیار شعر آمد و راست بیا
من آن سر و شست + بهیچو شمعش سر انگشت نداشت بدان و انست کبیر نون
مشهور است و بفتح آن معلوم میشود و آنوری گوید شعر آخر این مایه بدان خردم + که ترا
جز بتوان دانست - چه این قافیه معمول است و قافیه های دیگر کان است و نشان

زمان است و امثال آن واقع شده و معنی توانستن نیز آمده خاقانی شعر پای خاقانی
 ارکشادستی + داندی از سر جهان برخاست ده آیت elasty مدور از آب زر که
 بعد از ده آیت در قرآن مجید نقش کنند خاقانی شعر نه صحیفه که بیک بند ده آیت بستند
 نامه پس دیر چو سپاره مجرا شوند و له نه صحیفه ست فلک هفت ده آیت زیرش + خاقانی
 این همه از سورت سودا شوند و **دولستان** بمعنی ستانده دل بسکون لام است اما
 بر قیاس گلستان تخریک آن نیز آمده خاقانی گوید در تعریف کعبه شعر خال مشک از
 روی گندم گون خاتون عرب + عاشقان را آرزو بخش و دولتستان آمده در گردن
 کسی کردن در عهد کسی کردن = فکری که بکار خود ترا باید کرد + بهره بدگیری
 را باید کرد + و نگه که بدین نوع خطائی کردی + در گردن دیگران چرا باید کرد و دست
 از سر چیزی نگذاشتن ترک نکردن آن چیز و از سر آن برخاستن حافظ گوید شعر
 سبزه دست در دشت بیا تا نگذاریم + دست از سر آبی که جهان جمله سراب است - و این
 نادرست و مشهور است از چیزی بزد اشتن یا سر چیزی از دست یا از کف نگذاشتن
 اول مشهور است دوم ظهیری تفرشی گوید شعر وقت آن شد که چو فواره ز کف نگذاریم +
 سر آبی که بران ساغر سرشار نیمه دراز بمعنی دور نیز آمده نظیری گوید شعر بال و پرازد از کج
 منزل بسو ختمیم + پیغام بی نیازی عتقا بارسید + آتی از دوری منزل و شاید که درازی
 راه منزل مراد باشد پس از ناخن فیه نخواهد بود و دست او نیز بمعنی آنچه در دست باشد
 عرقی شعر غمان عشوه گاه تراست دست آویز + بساط فتنه سمنه تر است جولا نگاه و نگاه
 بمعنی سدا استعمال دارد و مجاز است چه سندی در دست دارند و هم بمعنی نگر و حیل نظیر
 شعر خویشتن را بدم و سحر برومی بستم + هر سر روی مرا بارخ و قد کاری بود عرقی

شعر مخورم گرز بال پشه کمتر می نهد خور + که گرز فال خرابیها زند بسیل و مان بینی
 دکان طلیب از عالم دکان عطار نظیری شعر شهدای تو دکان طلیبان بر
 دست در دامن تیغ نکت مرهم زد و دور راندن زمانه بسودن نظیر فاریابی
 شعر چه وقت عزت و نهنگام از تو است مرا + نراند و در متع ز گنبد و آراسی هنوز
 زمانه متع از گنبد فلک بسزیده ام ای متع حاصل نکرده ام در آستین گسی نهادن
 چیری کنایه از دادن چیری از عالم نهادن چیری در دامن کسی نظیری شعر گر چو نیست
 معجزه در آستین نهند + دست از پی سوال نظیری در آستین در امان بودن بسنی
 این بودن نیز آمده نظیری شعر آزار تو ز دست نظیری ز خود گریز + خصمی تو به دست
 ز خود در امان مباحش دوزانو زدن مثل زانو زدن جلال اسیر گوید شعر بخت پرست
 حیرت آینه روی شد اسیر + کز ادب آینه در پیشش دوزانو میزند و گیتی در عالم نظم
 شعر اقبال دو گیتی بگاه ندی بود + ویمیم شه از خانه در ویش بر آمد در روی بهیرو
 معروف نظیری شعر غنچ و نازش ز راه چشم داد + دار و بهیشتی بعتل معاش شکست
 شعر مست من از جلوه کیفیت بهر ای که بخت + خاک او خاصیت داروی بهیشتی
 گزنت دو دنیا دو عالم نظیر شعر هر که از معشوق غافل گشت لذت در نیافت
 دیده بهیخت را در دو دنیا نوز نیست و من گرد چاک شدن معروف شعر
 نگشت دامن گردی درین بیابان چاک + درون نیاخت سواری باین جهان چاک
 و بهیختی نویسنده و اطلاق آن بر ششی است و گاهی معنی نقاش و مصور نیز آمده نظر
 در تشبیل باحوال مانی مصور گوید که از اندکیهای کلک بهیر + برانگیخته موج زان آگیز +
 نگارید زان کلامانی دبیر + سگب موده بر روی آن آگیز و ادخواه معنی داده در گو

نظامی شعر بدان داد ملک که شایسته کنی + چو داد و رشوی داد خواهی کنی و له سوئی
 شیفقت بر آستن + ستم دیده را داد دل خواستن داد و بر خیزی زدن آن خیر
 گرد مقرر کرده داد و زدن حافظ شعر اهل نظر و عالم در یک نظر بازند + عشق ست داد
 اول بر نقد جان توان زد - جلال شیر شعر داد و تاراج مزین صبر نپاشته را + خجل از عشق
 مکن طاقت نداشته را دست لبستن کسی از بون و بمقدور کردن کسی عرقی گوید
 شعر ز خوش شاعری باز از عشق میترسم + که دست حسن نبندد کساد بازاری - حافظ
 شعر دست ماه و مهر بر بندد حسن + ماه میهم خوشکشايد نقاب دل دادن کسی را
 یاری کردن دل کسی را در کاری حافظ شعر در شگفتی که درین مدت ایام فراق + برگزیده
 ز حرفیان دل و دل می داد و صحبت فلانی ای همراه فلانی حافظ گوید شعر
 هر صبح و شام قافله از دعای خیر + صحبت شمال و صبا یفرستد و انعام نسبت آن
 بدل و سینه و سر بسیار است بدست و کف نیز آمده جلال شیر شعر عید و یوانک مبارک
 + از گل داغ دست ما بجا - و مراد از کف دست است شیخ محمد علی عیسی گوید
 ز فتن کبک لاله داغ می ماند و در بار با صافتری دری که مردم را برای انجام مرام
 انجام بار دهند و بفک صاف مشهور است بدر چای گوید شعر بر در بار جلال احد شیخ و مرید
 همه صفای دم و دانی قدم و فرمان بردندان کنان + بشق کاف کنایه از قطع طمع و
 بیقراری و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از رسوائی و خوار و زار کنان باشد
 کنانی برهان و در بهار عجم بضم کاف کنایه از سماجت خاقانی شعر و سرگران با گردان من
 پیش بر سر زنان و و له و و ان دندان کنان و امن بدندان دیده اند دندان کردن
 در بهار عجم کنایه از اعراض کردن و رو بر بافتن و دروغ داشتن و مضائقه نمودن

سراج الدین سکری شعر از لب دندان او گریسته سازم طبع لب چو بشایم که بمن
 اوجه دندان میکند دندان کندن کنایه از قطع طبع نمودن باشد کافی برهان قاطع
 دست کسش آنچه آنرا بدست کشند حافظ گوید شعر حافظ که سبزه لب تابان دست
 کشش بود پس طرفه حدیثی است کشف الکنون بسراقتاد و چیزی دانستن دانستن
 آن چیز را حافظ شعر آن شد الکنون که ز اسبای زمان اندیشم محاسب نیز
 رین عیش نهانی دانست دریغ و دور و بجای دریغ و دور حافظ شعر
 عیان نشد که چرا آدم کجا بودم + دریغ و دور و غافل ز کار خویشتم داو تمام بود بعد
 از الف دوی که کامل باشد حافظ گوید شعر او رنگ کو گلچهر کو نقش وفا مهر کو + خال من
 اندر عاشقه داو تمامی میزنم و عقد گرفتن زن در کج آوردن او باشد حافظ گوید
 شعر وقت آنست که در عقد و صالط گیرند + دختر مست چنین کین همه مستوری کرد
 در سر چیزی کردن چیزی تلف کردن چیزی در تلاش و جستجوی چیزی
 سجع مباد که در سر دل کنی حافظ شعر حافظ اقتادگی از دست ده را که سود و عصمت مال و
 دین در مغزوری کرد و معنی کام خاقانی شعر منان با سدر سده راه + تا در دم شیران بنیم
 ای مردم از دست

باب الدال المعجمة

ذوق زدن ذوق بهر ساندن نظیر شعر باده کنم مستی و بی نغمه ذوق
 اینک می و بی هر که سرشغله دارد و ذوق بمعنی لذت هم آمده نظیری شعر جنیبت دار
 را بهنداند و ذوق جهان هم را نه سوری بی عز آئینه شدی بی تنگ افتد و لقرن
 تحریک رای محله طمیر فاریابی شعر خیال تیغ تو در چشم و زگار چنانکه + زمانه باز نداند
 ز رخ ذوق نش ذوق مزه ولذت حافظ شعر ذوق

چنان نبارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

باب الرار الملهة

ر با ب معنی رهایی نیز آمده فردوسی شعر نباید که او یابد از تور با + که او مانده از تخمه را و با
 رشتگی رستگاری فردوسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن
 شکم او و انداختن دوا بکمر سمرغ شعر بسا و بیالای خستگیش + به بینی هم اندر
 زمان استگیش روز بمنی عمر فردوسی شعر لبه شد مرار و ز چندین گذشت + سپهر
 از بر چرخ گردان بگشت رخاں مزید علیه رخ مثال آن در الف در لفظ آب تن
 گذشت و نیز شاعری گوید شعر رخاں خوب ترا از غبار خط چه زیان + که گشته است
 چون خورشید شهره آفاق رخ چهره و بمعنی رخسار نیز آمده چه دورخ دلالت ظاهر
 برین دارد فردوسی شعر منوچهر یک هفته باد در بود + دو چشمش پر آب و دورخ زرد
 بود روی ابی چهره و بمعنی رخسار نیز فردوسی شعر پر از خون دل و پر زگریه دورخ
 همین تا زمانه سر آمد بروی رزم زن جنگ کننده فردوسی در شاهنامه گوید شعر
 بیاید دمان قارن رزم زن + رزان روی ترکان آن انجمن + و شاید که رزم زن
 بمعنی زننده و تباہ کننده رزم باشد رنج بمعنی رنگ چون آب و رنج فردوسی در
 نامه پسران فریدون به فریدون و طلب منوچهر شعر بو نیم تا آب و رنجش و نیم
 چو تازده شود باج و گنجش و نیم راست آمدن سازگار آمدن نظیری شعر
 می باش و از مزاج حریفان نشان طلب + با طبع هر که راست نیامی گران طلب
 راه بنزل بردن کسی را ر بهر کسی را بسوی منزل نظامی گوید شعر
 می گویم راه بنال برود بهم دل بر نماند شمع دل برود راه و ره بمعنی نغمه نیز آمده نظامی

گوید شعر سر ایندگان ره پهلوی + ز نغمه بداده نوا را نومی - و برین قیاس راه زدن
 بمنزله نغمه زدن حافظ گوید شعر چه راه میزند این مطرب مقام شناس + که در میان غزل
 آشنا آورد و له مزدگانی به ای دل که در مطرب عشق + راه سنان زده چاره مخموری کرد
 راستی در محل راستی نیست شعل ظهیر فاریابی گوید شعر عقل خوش خوش بخت یافت ازین
 گفت + راستی خوشخبری دادیم بحری - انوری گوید شعر هر چه در زیر چرخ زمانی است +
 راستی پر تو می از ان هنرست روح القدس اسبکین دال و شریک آن هر دو مستعمل
 است اول خلایق گوید در تعریف شعر کرده روح القدس پیش کعبه پر بار حجاب + تا بر دو تپ
 سنگ اهل طغیان آمده - دوم حافظ شعر عین روح القدس از بار مد و نر ماید + دیگران هم
 گفتند آنچه میسر در شسته گم بودن معنی سرشته گم بودن نظیری شعری شکر
 بسته بر ارم که چرخ را + دوران نماند و رفته امید من گمست رفته و آمد جان آمده
 نظیری گوید شعر جز رفت و آمد نفسی نیست بودا + جاوید زیست هر که ازین یکدو دم گذشت
 رنج ساختن یا قدم رنج کردن نظیری شعر سازنده و گر رنج پاکه بجای تو نیست +
 لب بلول نظیری که وقت شیون شد و وزن شدن معنی صاحب وزن شدن
 نظیری شعر من هم از فریاد خود آزرده میگروم و لیک + گر بزم لب افغان سینامم وزن
 شود رسم و رای سیاهی تحتانی بعد از الف بجای رسم و راه به انطای شعر همه رنگیان
 پیش خسرو پای + فرومانده عاجز دران رسم و رای راست خواستن طالب امر واقع
 و نفس الامر بودن از کسی نظامی - اگر راست خواهی سخنهای راست + نشاید قرار
 بزم خواست + میبایخی چه باشد که بس بپوشند + اگر راست خواهی میبایخی کشند
 معنی راضی نیز آمده نظیری شعر ز خوان نعمت دوران رضا بقسمت شو + که طبع غزل خوشگوار

روان کردن سواد و همچنین روان داشتن نثر بروانی خواندن عبارت نظیر
 شعر جز این ادیب گوید بآیه چون طفلان + روان کنیده سواد و سیه کنیده بیاض طغرا
 ع روان دارد و در ششم نثر نگین خسار یعنی چهره نیز آمده عرقی گوید شعر خسار تر از این
 دو عارض + در یک روز است عید و نوروز راه قدس وادی قدس نظیر می شعر
 رود مصر و چشمه موسی براه قدس نیست + وقت رفتن ترس از آلالیش دامن بکن
 رشته مضی الک معنی ماضی که نظامی در مخزن فرماید شعری که فریدون نکند با تو نوش +
 رشته ضحاک بر آرد و دوش را بگوید معنی قطاع الطریق نیز آمده خاقانی در تحفه العراقین گوید
 شعر کابین عروس روح شناس + از ره گیران دیو به اس روزی تنگ آنکه روز
 او تنگ بود و مشهور باین معنی تنگ روزی است حافظ گوید چون چنگ سر زلف
 تو ام در چنگ است + هر لحظه دلم را به لب آهنگ است + شد پشته تنگ تو دلم را روزی +
 یارب که دل خسته چه روزی تنگ است راستی بمعنی تساوی نیز آمده چون راستی روزی
 بدر چاچی گوید شعر همیشه تا که من ز قرب خورشید است + چنانکه راستی روز و شب میزان است
 راه بر معروف بمعنی راهنما و معنی زند به راه نیز بدر چاچی گوید شعر پیش روی خدای راهنمای قبله
 عابد را که سو کعبه نباشد بهر بخشش اطلاق آن غالباً به چیزی است که چون جفته
 پاشان شود چنانکه ظاهر است و گاهی در غیر اینها نیز آمده مثلاً ریختن آفتاب پس بمعنی بطلان
 افتادن و سقوط باشد نظامی گوید شعر گرش منجین تو کردی خراب + بذره کجای خفتی آفتاب
 رحمت بمعنی باران نیز است و این مجاز است حافظ گوید شعری جست از سحاب مل
 رحمتی ولی + جز دیده اش معاینه بیرون نداد غم - این شعر در مذمت دشمن پادشاه گفته
 است غالباً رحمت بمعنی باران ازین جهت گرفته که بارش رحمت الهی است و ازین باب

باران رحمت گویند راه زدن نغمه زدن حافظ گوید شعر گرازین دست زند مطلب مجلس
 رخش + شعر حافظ بیروتی مع از بهوشم رستنین + مرید علیه رستنی فخری جرجانی در مشنوی
 ویس و راین در محد گوید شعر ازین مایه بودی رستنین را + نبودی جانور روی زمین را
 روی بروی بدویا کی مابین هر دوری دوم بعد از روی دوم حافظ شعر
 سر شکم آمد و عیم بگفت روی بروی + شکایت از که کنم خانگی ست نمازم رنگ دن
 از عالم بزرگ زدن حافظ گوید شعر معار وجود از زدی رنگ تو از عشق + دآب محبت
 گل آوم نه سرشته روح مایه قوت مایه خاقانی زبس که رخت ازین پیش خون
 خفیا قان + بهندوی گهری چون پرند چین براق + عجب مدار که در روح مایه زین پس
 بجای سبز گل برود سر خفیا قان زرد دست افشار معروف و بجای آن سیم دست افشار
 نیز آمده ظهوری گوید شعر ترنج سیم دست افشار خسرو + انا سینه شیرین و شان کرد
 غالب که سیم وینجا یعنی طلا باشد پس استعجاب درین شعر جامی شعر ز دست افشار زین
 پس خموش شو + بیا این سیم دست افشار بشنو - باعتبار معنی حقیقه سیم باشد که قصه است
 و دست افشار بریا قوت نیز اطلاق کرده اند آراب بگ جو یا گوید شعر بستی گرسد
 و تم بله های نمک سودش + شود یا قوت دست افشار لعل خنده آلودش راه بجای
 بروان بیک یای تحتانی انوری شعر فکرت اوره برو بجای اگر خید + در حجم اور زان چشمت

باب الزار المعجزة

زیادت شلین قابل مسو چون در دهنش معنی ده و این در نیکی دهنش بیاید زیر نگین
 آنچه در لغت باشد و اطلاق آن اکثر بزرگ و کشور باشد اما در غیر آن نیز آمده است گوید
 شعر عقد گوهر چون صدق در استین داریم ما + خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما

و له جنون زیر نگین خویش دارد + نهان لوح طلسم خیر و شر را - انوری گوید شعر
 حکم ترا زور کار زیر رکاب است + رای ترا آفتاب زیر نگین است **زین مقال** از عالم زمین
 سخن طغرا گوید در رساله آشوب نامه کمال را چون پایه طبیعت از آسمان بلند خیال
 گذشت در عالم زمین یابی مقال بخلاق المعانی مخاطب گشت زلال بقا و زلال
 زندگی آب بقا نظیر شعر هرگز خضر تشنه زلال بقا نداد + مس براسیداری این
 کیهان متاب - صائب شعر نشا طریقه گزنگ را اگر خضر دریابد + زلال زندگی را زیر پا
 تا که میریزد زین کردن فرس زین نهادن براسپ عرقی شعر شایانم که چون
 فرس طبع زین کنم + گیر و بدوش غاشیه عجز بوفراش زهر گر لسیستن از عالم خون گریستن
 عرقی شعر دوستان زهر بگیرید که رفتم ناکام + دشمنان نوش بخندید که گریان رفتم زنجیر
 کردن اسیر کردن فیاضی شعر دل بسته بطره گره گیر + صد شیر بوی کرده زنجیر زنده گیر
 احیا کننده انوری شعر کف موسی کلیم و کریم + پدر عیسی که زنده گریست زهر مغفقت ابر
 خاقانی گفته شعر هیچ طفل درین دبستان نیست + که در آشوره و قاز برست زیر خاتم
 یعنی زیر نگین نظیر گوید شعر محمود را اگر چه جهان زیر خاتم است + بجای آبش ز گوشه
 چشم ایا ز نیست - خاقانی گوید شعر ملک و عقل و شرع زیر خاتم و کلک تو باد + کین سدا
 اقبال این دو بخت یا ور ساختند - و ازین شعر خاقانی معلوم میشود که زیر کلک بودن
 بهم بهمان معنی محاوره است کما لا یخفی علی الفیثم زلف چنگ بجای گیسو چنگ نظیر
 شعر مابناخن تار و پود جسم از هم کنده ایم + خواه تار سی گردان خواه زلف چنگ ساز
 و له شود که دامن خالیت بهم بست افتد + بزلف چنگ بزلف چنگ اعتصام و متر
 زین برگرفتن معنی زین بستن نظیر شعر سمنده عشق را زین برگرفتم +

خرد رمی نهم چهل بخراموز زدن غارت کردن اسپر گوید شعر گرچه به طفل است پر
 داناست در تسکین دل + گاه دشمن می نواز دگر دعا گویند زخم مرگان غالباً معنی
 چشم زخم است نظیر شعر زخم مرگان عرب به قبول کعبه پس + در قدم خام غیلان گر
 نباشد گوید باش ز مرم نام چاه معروف و معنی آب آن چاه نیز نظیری شعر طوطی
 حرم عشق نیاورده بجای تشنه ز مرم آن چاه زخندان گشتم ز بونی کشیدن زبون شدن
 جامی و یوسف لیجا گوید شعر بدین خوبی چنین در مانده چونی + چرا چندی کشتی آخر ز بونے
 زادن اطلاق آن برد میدن نیز ازین شعر شانی معلوم می شود شعر سوا صید بند
 من کند از زین چو بکشد + بجای سبزه از پنجه گنجیر می زاید زخم کردن معروف و
 اطلاق آن بر شگافتن عمارت نیز آمده نظامی در مخزن گوید شعر زخم کن این گنبد
 شگرفت را + در قلم نسخ کش این حرف را زنجیر دریای کسی دشتن مقید و شستن
 او را نسبت آن مرغ نادرست ناصر علی شعر محال است اینکه معنی رم کند از شوخی لفظم +
 اگر عقاست دارم از نفس زنجیر در پایش ز برپوشش معنی بالا پوش اسد الحکما شعر
 نهالی بزیرش غلین بدی + ز برپوش او آب روشن بدی ز مردین بتخفیف را
 مظهر خاقانی شعر کامروز نگین خاتم ماست + این خاتم ز مردین که بالاست تراثر معنی
 بیموده نیز آمده و غالباً باین معنی تراثر خائی است پس این شاذ باشد امیر خسرو
 ای تیغ زبان آخته بر قافله تراثر + چشمت بطبع مانده سونان کسان کاثر - خاقانی شعر
 شعرا و ستاوان فرود تراثرهای خود نهم + سخت سخت آید خرد را این که منکر کرم ز رحمت
 کسی بردن از رحمت باز دشتن او را موی موی شعر گر رحمت تو برده ام شیدا
 من مرده ام + تو سانی و من درده ام کی صاف دردی خواشد - و مراد از رحمت برود

ممدوح دیون مقام آنست که خود از رسیدن در خدمت او باز آمده چه رفتن پیش از رحمت
 بود و در حق او زبان فادان آوار کردن مولانا شرف الدین علی یزدی در آخر حلقه طر
 و طراز سوم که در بیان صورت رقی عدد ست می آرد طراز سوم در بیان قواعد یکم است
 است بر صورت رقی عدد و ذکر خامه که خامه دهان کشاده بخد مت استاده بود عذمت
 و تحریک آن زبان داده مشتمل بر پیرایه و خامه انتی کلامه زکوة بمعنی صدقه خاقانی شعر
 هست از سنخ اشعید جهان و اختران دهند + از خوشه سپهر زکوة سر سنخ اش ز نور
 بمعنی مطلق نگس نیز دیده شده خاقانی گوید شعر همچو ز نور دکان قشّاب + در
 سر کار دهن جان چه کنم زخمه کردن ساز زدن خاقانی شعر بالای مدح تو سخن نیست کس نمی کرد بر ترا

باب السین المهملة

سجده ریز ظهوری در پنجره گوید فرق از سجده مالا مال ارادت بر زمین سرافکنده
 سجده ریز ساخته سجود بمعنی سجده حضرت امیر خسرو در قران السعدین گوید شعر کرد
 خرد و وحدت او را سجود + ثانی او متنع اندر وجود - بسیدل شعر زلاف حمد و نعت اولی است
 بر خاک ادب خفتن + سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن - صاخر شعر
 سری ساقیگری داری سجود شکر مینا کن + قضای می پرستی گشت واجب می شناس
 سر بر گل داشتن گل سرشوی بسرا بیدن فردوسی شعر اگر سر بر گل داری اکنون مشو
 یکم تیز کن مغز و بنمای روی سر خاریدن دنگ و تالی کردن فردوسی شعر اگر تیغ
 سرخاری از آمدن سپید است زود خواهد شدن سرور روان بمعنی معشوق است
 و اطلاق آن بر درخت مذکور نیز آمده و روانی آن همین جنبش است از باد از عالم سرخ را
 اسیر گوید شعر از سیر باغ و بادیه چاهل نمی برد + هر کس که گرد باد ز سرور روان شناس

سبب تشبیه زخمندان باد متعارف است ازین شعر تشبیه چهره نیز با و ثابت است نظار
 شعر تیان سبب چهران مردم فریب + همی کرد بازی چو مردم بسبب سپهر مطلق بهی
 آسمان نهم نیز آمده مثالش در رای مملو در لفظ روز گذشت مستند نظر بلفظ ستیدن تحتانی
 بعد از تایی فوقانی باید که بکسرتای فوقانی باشد اما بضم تا آمده مثال آن در ابی موعده در
 لفظ بسد گذشت سپهر بمعنی ترو تازه طاهر حیدر در یاجیه صور عبد الرحمن که مشهور با صطرا
 است و کلماتی گلشن سپهر را که باب خود سبب است از پارینخته بدست خواهش نمی چید و این
 در قتی است که سبب محمول شود بر کلمات و اگر محمول بر گلشن سپهر باشد از باطن فیه نخواهد بود
 چه سبب رنگ آسمان ظاهر است سه دیگر بمعنی سوم فردوسی شعر سه دیگر چو دوایه ماه رو
 یکی سرو سیمین بارنگ بوی سرودن بمعنی حرف زدن و نغمه کردن و ازین شعر سه
 معلوم میشود که بمعنی زدن ساز نیز هست و هودا سه چون در آواز آمد آن بر لب سرا +
 کتخدا را گفته از بهر خدا + پنهام در گوش کن تا نشنوم + یادری بکشای تا بیسرون روم
 سر کوچک خوار و زبون سر بزرگ مقابل آن سوسن گلست معروف و برگ
 آن را بزبان تشبیه کنند و ده زبان گویند چون زبان سوسن گویانست لهذا سوسن زبان
 کسی را گویند که بر سخن کردن قادر نباشد و گاهی بسبب اینکه آنرا زبان بسته اند نسبت سخن
 نیز بان کرده اند جامی گوید شعر زنگس ریخت اشک از غوانی + چو سوسن کرد ساز خوش زبان
 چه مراد از خوش زبانی اینجا از سخن گفتن است چنانکه اشعار آینه که بعد ازین شعر اندک است
 برین دارند سپاره و مخفف سپاره بدر چایج شعر تا هفت جلد مصحف با هفت آیت نزد
 سه راه تیغ قدرت بر کند سپاره سوار بمعنی غالب نیز معلوم میشود چنانکه مرزا طاهر حیدر
 در یاجیه شرح صور عبد الرحمن که مشهور با صطرا ب است گوید تیر بر ایندگان قصب السبق

مسلم الثیوبه سوار است نظیری گوید شعر چون غنچه دل میندوچو بر بهواستاب + بگل
سوار باش و عنان از صباستاب سر از عنان کسی بیرون بردن بمعنی سر از
فرمان کسی بیرون بردن نظیری شعر سر از عنان تو گفتم بیرون تو اغم برد + مکن باد سرم
طرف حیبه دهن شد سامان شدن کار درست شدن کار نظیری شعر سامان شد
از سر خرد کار نظیری + دیوانه شد و از خود و از خویش براد سکه معروف بمعنی ز مسکوک نیز
آمده نظیر فلریابی شعر غبار موبت از کیمیای معتبرست + که گشت سکه خورشید از و تمام
عیار سنگ بریدن سنگ تراشیدن شعر کوکین را خود و نباخن سنگ می باید برید
جوی شیر و نقش شیرین کار هر فرد نیست سنگ سود بمعنی سنگ اسود که عبارت از
حجر الاسودست قاصی نظام الدین شعر چون بر قم سوی کعبه بهرج + سج بسنگ سودم
زرد سج + و سج بفتح سین مهله و سکون جیم تازی بمعنی رخساره است سایه معروف و چون
تصویر مجسم سایه دار باشد گاهی سایه نیز بمعنی تصویر مذکور آمده نظامی در حال کنیزی که خاقان
بسکندر داده بود شعر از آنجا که شه را نیامد پسند + چو سایه پس پرده شد شهر بند و بمعنی پس نیز
آمده هم از سکندر نامه است در حال همان کنیز مذکور شعر بزندان سرای کنیزان شاه + همی بود
چون سایه در زیر چاه شهر استعمال آن بلفظ دیدن هم آمده شانی گوید شعری گفت دوستی که
برده دل بدلبران + نشنید سن نصیحت و دیدم سرای خود سرای پرده بیای تحتانی بجا
سر پرده بدون یا خاقانی در تحفه العراقرین در صفت صوای شکارگاه سلطان گوید
میافت سرای پرده از دور + چون در شب تیره شعله نور + برگرد سرای پرده خاص + حلقه
زده صادقان با خلاص + خامسان همه در سرای پرده + از رشته جان نطق کرده
سجاده تحفیت نیز مستعمل خاقانی شعر در وجد ز بحر موج زن تر + بجزار پی شان سجاده بر سر

سرخ آب مقابل سفید آب ظاهر گلگون زلفان است خاقانی خطاب بافتاب نور سیریت
 عراق گوید شعر سرخ آب رخ تو خاک پاکش + جلاب لب تو آب پاکش سنان نسبت آن به
 نیزه معروف است ازین شعر بدراجی نیز معلوم می شود و ازین دریافت میگرد که سنان عام
 است خواه از نیزه باشد خواه از چیز دیگر شعر در شاهراه شرح که پایان بدین نیست + تیر کمان
 جرخ سنان عصای راست - و ازین شعر نظامی که در جنگ روسیان است بمعنی پیکان دریا
 میگرد و شعر سنان چشمه خون کشاده ز سنگ + بر ورسته صد میشه تیر خدنگ یعنی از بسکه
 خدنگ بر سنگ زده بود و پیکان آنها در سنگ درآمده و خدنگ با در سنگ قائم مانده گویا
 تیر خدنگ از سنگ سته بود سایه معنی عکس نیز آمده چون سایه چاه عکسی که در چاه افتد پیرای
 گوید شعر آفتاب چاه شد از اوج شرف غمت گرفت + خضم او چون سایه چه در حقیقت آری ماند -
 سرای کاروان گاه لفظ تازه است در شعر نظامی و دیده شده شعر چون ساری کاروان
 است دنیا بر گذر شب می آید که صد مسکین در در و در بخویشست سرمه دادن سرمه خوراند
 کسی را اما آواز بند شود جلال اسیر گوید شعر در کیفیت صبا بستان سرمه گرساقي + کند
 در کار ساعز گردش چشم سیاهی را سرمه سویی کسی نهادن متوجه شدن با و نظامی
 شعر چون سرمه بکشد و بنم + از و کینه گید یک سو نهم سبک کردن راه آسان کردن راه
 نظامی از زبان سکندر خطاب بسپاه گوید و قلیکه خبر توجه خاقان چین برای جنگ خود شنید
 شعر مرا دشوار سبک راه کرد + باین ره دور کوتاه کرد سلمی نام معشوقه معروف از عالم
 ییل و شیرین حافظ شعر گر بسره منزل سلمی سی ای با و صبا + چشم دارم که سلامی بر سانه
 از منفس سکه بمعنی مسکوک نیز آمده حافظ گوید شعر نقد سره قلب که تابوده ام از چشم +
 از سکه رویم همه بر زر زده باز شردن در محل شستن نیز آمده حافظ گوید شعر

آبی بر روزانه اعمال با نشان + بتوان مگر ستر و خرو و گناه از و سخن . یعنی امر مثل گویند
 این سخن چنین است امی این امر الغرض در محلی نیز استعمال کنند که غیر سخن باشد حافظ گوید
 شعر زلف چون عنبر خامش که بوی بهیات + امی دل خام طمع این سخن از یاد بر سر خرو
 معروف و آنکه چهره از غضب فروخته باشد سعدی شعر بر آمد ز سودای من سر جز و به
 کزین جنس بهوده دیگر لگو این شعر در باب هفتم در حکایتی است که سعدی غیبت شیخی
 در باب عدم تلفظ ابجد کسی پیش صاحب دلی نمود و او در جواب آشفته شد سیاه گشتن
 دل از کسی یا از چیزی سخت شدن دل از طرف او چنانکه پروای حال او کند و هرگز
 بد و توجه نماید حافظ شعر مراد من ز خرابات چون که حاصل شد + دلم ز مدرسه و خانقاه گشت
 سیاه سمعاً و طاعه بوقت خاقانی در تعریف کعبه گوید شعر خاقانی از عرب همه شایان علامه
 سمعاً و طاعه سجده کنان بهفت کشورش سلیم القلب غریب مسکین و آنرا سلیم دانند
 گویند خاقانی شعر از صنعم سلیم القلب اگر زورم دهند + با نا الا علی زمان فرشت خدا
 گسترم - و سلیم دلی ابو الفضل در مکاتبات آورده سوختن کتان یعنی دریدن
 کتان خاقانی شعر از ماه درش تومر چرخ + سوزان چو زمه کتان به نیم سیاه یعنی
 اسپادیم خاقانی شعر بختی که سیاه داشت در زین + خشکیش بریران به نیمم +

باب الشین المعجمه

شود شمع شد یا شد مخفف آن است فرو و سی شعر چو توران چنان دیدم بگین بشود
 بدان کس چنین بخت برگشته بود شیشه حلی شیشه که در حلب برای شراب عبیده
 سازند جلال اسیر گوید شعر شکست خاطر ما خانه زاده خاطر ما + گواه نسبت خار به شیشه
 حلی است عراقی شعر من چه بودم حلی شیشه علی صهبای + پای کوبان بکجا بر سرندان رفتم

ناصری شعر هزار بزم درین خاک تیره بر بزم خورد + تمام رنگ روان ریزه شیشه طبعی است
 جامه شعر نشان جام جم و آب خضری طلبی + ریشنه طبعی جوی و باد و عیسی نشان
 فلک کسره از مضامین این لفظ کثیر الاستعمال است مولوی معنوی شعر در میان نشان
 قنهایم افکنم + کاهن حیران باند در فتنه خاقانی شعر جذبی ز علوم حق و باستان + چون
 جذرا صم عقیقه باستان وله چون بیان کاسه از زیر دول شان بی فروغ + چون دبان کوز
 سیاب کف شان بی عطا وله بر باطل اندز انکه پدر شان پدید نیست + ذریع نه آدم است
 و نه عیسی خطاب شان + دل شان زمیوه دار حدیثم خورد غذا + انجیر خور غریب نباشد
 غراب شان - یعنی شعر ناگاه زد و در چون سرو شان + طوفان سر شک تا کر شان
 وله شته آسوده دل شد گرفتار شان + نواز شکری کرد بسیار شان وله نبود صفت مفید پوستان
 بر آب قدم گشت تر شان - نظامی شعر زبون گشت رومی زیگار شان + اجل خوا
 کردن گرفتار شان شبیر نفرت آن از مطلق نور نیز ازین شعر نظیری معلوم می شود
 شعر جمعی که گرفتاری ایام شناسند + چون شبیره از نور گریزند که دست نشستن
 بمعنی شب نشین و شب نشینی چنانکه ازین شعر که در انشای یوسفی دیده شده ظاهر است
 شعر حریف است شب نشستن بی روی چون تو ماهی + قهرست عیش کردن بی صل
 چون تو یاری شگستن + بمعنی ترک محبت و ترک دوستی کردن و اکثر بجای آن لفظ گشتن
 و گشتن آید ظهوری در خرقه گوید اگر چون آئینه صد باره صد شکست در دلم افکند ترک
 روی و فاکنداشتن نتوانم کرد و سزاخن از آن آئینه روزی نتوانم شکست شب
 بمعنی دی شب نیز آمده نظیری گوید شعر آنکه شب داد تو به ام ز شراب + امشب باز دید
 مست و خراب - ای آنکه دی شب انم نشست بمعنی انگشت و مثالش در بابی فارسی

در پی کال گدشت سش ضمیر مضموب بعد از او را زانکه هم باشد فردوسی شعر جو او را بدین
 جهان شهریار + نشاندهش ریخویشتن نامدار شتافتن مستعد و سرگرم شدن فردوسی
 شعر پری چهره هر پنج بشتافتند + چو با آه جای سخن یافتند یعنی سرگرم و مستعد سخن شدند
 چه مقام آنست که رودابه دختر مهرباب کابلی از هر پنج کینه احوال زلال پور سام پسریده بود
 و او شان مستعد جواب شدندش و فعل زانکه نیز از نرسد و سی در بیان کردن حال
 سلم پیش فریدون شعر گفتش بدان شاه شسته پسر + پیام دو فرزند پیدا کرد - ای گنجینه
 بدان شاه آنم و آنچه بعضی گمان برند که ضمیر در فروع است غلط است بدینضمین ضمیر در فروع
 نباشد شب بروز بردن ای شب بروز آوردن امیر خسرو شعر را تو تبلیغ گامی شبها
 بروز بروم + باما بشادمانی یکروز شام گردان شبگیر یعنی سفری که در شب کنند جلالتی
 طباطبا و رثا سوم گوید از نهایت روز بگشتگی در دل شب شبگیر کرده از حصار بند نور پور
 تا طلعت آباد قلعه اسرا که در شعب جبل سرحد چنپا واقع است پیچ پایا نمک نموده شمشیر
 تحریک موحده یعنی معروف بدیج که یه سه بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام +
 صبح با تو گویم که نیست شک و شبهه + چو آسمان بسوقصر شاه کرد نظر + ز رفتن ز آسمان
 فتاد که شکفتی زیادت تحتانی در آنر یعنی شکفت ای تعجب و عجب نظامی گویش شعر
 شب از راه بر بست پیرایه + شکفت بود نور سایه شعری نام تاریک مشهور و نسبت آن
 بسرود و آهنگ یافته شده چنانکه زهره را با دوست نظامی گوید شعر بر لبم توازان شعر
 سرود + بگردون برادر و آواز رود - و این نسخه بنا بر اختیار خیر الشارحین است و خان آواز
 شعر سعدی سرود اختیار کرده و گفته سعدی ایهیست در سمرقند و چون بیان اعمار
 و ملکه در میان آمده نوای سعدی هم مذکور شد انتی تا میگوئیم که سعدی اگر بسرود و آهنگ آهنگ

دارد مضایقه دارد والا فلاشب تجلی بشی که موسی علیه السلام را در دخی این انوار
 انهی بشا به رسید طمیر فاریابی شعر کمال دانش او خود شرح مستغنی است - بامتاب
 چه حاجت شب تجلی را شود مضایقه نامه نیز آید نظیری گوید شعر از نیاز و طاعتم مقصود
 دیدار است و بس + چون شود روز قیامت با تو ام کار است و بس - ای چون روز قیامت
 موجود گردد شکرانه دادن معنی آن ظاهر است نظیری شعر سید هم شکرانه بگر بختن + هم
 مصباح هست و هم شکرانه خوش شگون بمعنی فال نیک هم آمده عرفی شعر ز بی شرف که
 فلک گر کند طواف درت + محوست ذنب ازین او شگون گردد - نظیری شعر
 طفلی ببار گذشت پیری بعیب آمد + نی بر پیش شگونم نی بر پدر مبارک سمع زون
 گذاشتن شمع بر جانی بعد روشن کردن اسیر گوید شعر از فرنگی ترنگای خورده ام +
 شمع سبزی بر سر لوح قرار باز نند شب نگار بندان شب خانبندان نظیری شعر
 بخیاال نقش و رنگم ز دود دیده خواب برده + خم ابرو نگارین چو شب نگار بندان - شمع
 نقشستن بمعنی خاموش شدن شمع حافظ شعر شمع دل و سازان بنشست چو او بر خاست
 افغان ز نظر بازان خاست چو او بنشست شانه مترادف شان عمل خاقانی شعر
 چون آینه برق زن شرابش + چون شانه انگبین خوشابش شی اسد مخفی شیانند
 است حافظ شعر بر گدای در هر گدای شو حافظ + تو این مرا دنیا بی مگر شی اسد شکر در
 مجمر انداختن بوبای خوش در مجمر انداختن برای سوختن چه رسم بود که بوبای خوش
 را با شکر آمیخته در مجمر می سوختند حافظ گوید شعر شراب از خوانی را گلاب اندر قح زیرم +
 نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم شب نشینان بمعنی شب بیداران
 نیز دیده می شود مثال آن در بحث بامی موحده در لفظ بخشیدن گذشت

باب الصاد المهملة

صواب در مقام صائب نیز مستعمل آنوری گوید در تعریف وزیر شعر آن خواجہ نلس
 دیر که تدبیر صوابش + درندگی شاه کشد قیصر و خان را صلاح بلفظ دیدن نیز مستعمل است
 طغرا در رساله انوار المشارق گوید **ص** دل گفت علی را با کنی پیرست + جان گفت با کنی
 پناهی پیرست + بایر خرد صلاح دیدم گفتا + واصل شده را بهر چه خواهی پیرست مستعمل
 بلفظ بستن نیز آمده نظیری گوید شعر بهر طرف صوت تازه بندد + از غزلهای عاشقانه
 صبح شراب صبحی بدر چایج شعرستان صبح از غم کز دزد خروشا آندم + گنج
 جال تو بنود تباشیری صرفه از کسی بیرون غالب آمدن بر حافظ شعرا به عشق
 ارچه کین گاه نظر بازانست + هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد و له ترجم کنه شعر به
 روز ما ز خواست + مان حلال شیخ ذاب سرام ما و له دام سخت است مگر بار شده
 لطف خدا + ورنه آدم بر صرفه ز شیطان جیم + و بدون صله از تیر بنمهی است عافا
 شعر غزل سرائی نابید صرفه نبرد + در آن مقام که حافظ بر آورد آواز صحبت معنی
 حافظ شعر بهر صبح و شام قافله از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میسر است
 صبحی + معنی مطلق شراب نیز آمده نظامی در حال میخواری سکندر را بعد از
 عهد و پیمان با خاقان چین گوید شعر صبحی ملوکانه تا صبح راند + همی داشت شبانه
 تماش شب مانند صحبت کردن بمعنی صحبت داشتن حافظ شعر حافظ و محلی در
 کثرت مجلسی + بگرین شمعنی که چون با خلق صحبت میکنم صورت کردن بمعنی تصو
 کردن خاقانی شعر صورت نکند که صورت داد + در گوهر انس و جان به نیم

باب الضاد المعجمة

ضربت بخبر که اصطلاح است نظیری شعر قانون شکست مطربان به چنان ضربت ضربت که گوش و نواز

باب الطائر الملهة

طوطی حرم از عالم کبوتر حرم طغراور رساله آشوب نامه گوید سعدی بشارت نثر گلستان از
طوطی حرم چرخ کسین شنید طره شمشاد شاهای شمشاد نظیری شعر برافشان کاکل و شمشاد گو
شکین طره زو لیده بهشتا - هم نظیری گوید شعر شرح خسار تو بر مرغ گلستان خوارم سایه زلف تو بر طره شمشاد
زخم هم گوید شعر در بر اغیار بندید که در گلشن با شانه باد و سطره شمشاد یکی است ظهیر قاریابی شعر چنین چو
بر است قامت مهر و صبا چو نیکو سپهر است طره شمشاد و شاخهای سر و طره سر و گویند خاقانی در
تحفه العرقلین گوید شعر با است حسین باغ خشان + از طره سر و جدریحان طوق بدون ظاهر
از عالم گوی بردن است نظامی در تعریف کینزکی که خاقان حسین بسکند داده بود گوید **ز** زمین رخ
گوی نگینخته + بر و طوق از غنچه آب و نخته + بدان طوق و گوی آن بت مهرجوی + ز طوق بر و ز خوشه گوی
طواف بر آوردن بمعنی طواف کردن نظامی شعر طوافی از زو نیست کس را گزیر + بر آورد و شد خا
را حلقه گیر طویل به نسبت آن به طور است اما در بعضی از مقامات به نقاب هم یافته شد عرفی گوید شعر
مردمی که بود هم طویل غنچه + بحر می که بود هم قبیل اسرار بلکه بسوی انسان نیز ظهیر قاریابی
شعر در حساب زن آید و طویل مرد + اگر چه هر دو صفت حاصل است غنچه را
طلای از عبارت از ورق زر نشانش در فصل کاف در گرد نشانیدن از شعر نظامی
باید و نیز درین شعر هم از نظامی شعر بفرمان او زر گر چیره دست + طلایابی
بر سر نقره بست طسج دو کس هم افتاد کنایه است از موافقت و دو ساز
شان نظیری شعر من این مرقع الوان بگلیم روزی + که طرح زندی و تقوی بهم نمی افتد
طسج من و من و بمعنی فضل نیز معلوم می شود نظامی **و** درین گنج نامه زر از جهان

کلیدی گنج کردم نهان + کسی کان کلید زار و دست طلسم بی گنج داند شکست طویل منی ملک
گوهر خاکی شعر و قلاوه سگ تیران گریه کتر مهره ام + در طویل شیر مردان قیمتی گوهرم طلسم عفر
تعویذ یک بز عفران نویسد خاقانی شعر اینک خندان معتر عیدت بهر صبح + بر برگ زنبشته طلسم عفر ترا

باب النظر المعجزة

طرف لب ریز شدن و طرفش لب ریز شده کنایه از آخر شدن عمر مراد و پیمان ریزش
طلسمیان بت پرستان خلق تو ز بقوتانی و زای تازی و طفره بیکر و ظفر آیت هر سه در صفات شیطانی

باب العین المملة

علف نسبت آن بدواب متعارف است بر غ و مور و انسان نیز معلوم میشود و نظامی
شعر علف گاه مرغان هر کشور است + اگر شیر مرغت بیاید در او است - همگوید در مخزن اسرار
در مقاله نهم شعر مور که مردانه صفت میکند + از پی فردا علف میکند - عرقی شعر حدیث آب
و علف خود به نزد من باد است + که نظم و شعر خودم کرده آبی و نانی عیار نسبت آن بطرف
ز رویم باشد گاهی بطرف غیر آن نیز حتی که عیار شکر نیز آمده نظیری شعر ز ذوق مان شود با خبر
مذاق سلیم + درست ذائقه داند عیار شکر با عقوبت کردن ای بعمل آوردن عقوبت
بر کسی نظامی شعر عقوبت کن عذر خواه آدم + بنزدیک تو رسد بهاء آدم و له عقوبت کم
خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذر خواه عثمان خوش کردن راندن
و شالش از شعر نظامی و فصل نون در نقطه نزل بیاید و ازین جا است که اسب خوش رود
خوش عنان گویند عملنامه نامه اعمال عرفی **ه** نعوذ بالله اگر روز حشر طے نگیرد + شفا
تو عملنامه زناات و ذکوره + ز شر کم کثرت عصیان من بر عتبه افتد + صاحبگاه قیامت چو ارم
نیش پور عیار بر محک زدن معلوم کردن عیار ز رویم نسبت محک نظامی

شعر ز سر تا قدم دید در شهر یار + زیر پنجه رابر محک زد عیار عقول اولی در جایی عقل
اول نظیر فاریابی شعر تراثر الط قدیم جمع باد چنان + که ابتدا بتو باشد عقول اولی را +
فیضی گوید شعر مرآت ده عقول اولی + صورت گر صورت هیولی عنان دادن
بکسی اختیار دادن اورا نظیری شعر محرمات حرگاه های معبود اند بمقتضای طبیعت
ده عنان گستاخ عرضگاه جانی که عرض سپاه گیرند عرغی شعر شها منم که بلارای جز فضایی
دلم + بگاه عرض سپه نیست عرضگاه سپاه عیسی خضر در کلام نظیری آمده و مشهور نسبت عمر
بجغمه است نه عیسی شعر جرعه در و حیات تلخ نسبت کرده اند + عیسی خضر و آب حیوان
گرنه باشد گویم باش عرق گیر معنی عرق آلود معلوم می شود خاقانی در تعریف عراق گوید شعر
بنی نخ اختران ز تشویر + از فرغ اقیان عرق گیر علم معروف دار نبض مقام معنی شقه علم
نیز معلوم می شود بدر چای گوید شعر کتا به علم رستی که رایت زد + سواد آیت اقبال و سوره
بشری است - و ازین قبیل خواهد بود درین شعر عربی شعره کلام یا قوت نشین علی یلح
مزن ز بر جید + چه انتشار نیزه بر نیزه متعارف نیست بل انتشار شقه بر نیزه می باشد عیار
به تشدید شهرت دار و تخفیف نیز آمده حکیم سوزنی گوید شعر عیار پیشه جوانی که چاکر و رزی +
همی کشیدش هر روز رشته در سرفال عنان گران کردن متوقف کردن است خاقانی
در تحفه العراقین در وصف خواجه بزرگ گوید شعر پس کرد عنان گران چو مرکز هند
سبک خطاب موجر عنابی تخفیف وزن مخفف عنابی معنی رنگ سرخ خاقانی
جیب من بد صدره خار اعنابی شد ز اشک + کوه خار ازیر عطف دامن خار اسی سن
عباس تخفیف بابی موصوفه نیز آمده خاقانی در صفت خلیفه گوید شعر خود واسطه است
در روز دین + ازال عباس و آل یسین عیدی انچه بروز عید یکسی دهند بدر چای گوید
ع نوروز هم رسیده و آورده عیدی عیار نسبت آن بزرگ و مهم مشهور است بگوهر نیز آمده

خواجہ جمال الدین سلمان شعرزی نقود کلام تن عیار گهر + نمی غبار سمنده ترا خواص زرو - و
لفظ زرو مزید علیہ زیر معنی طلاست عافیت در مقام زہد نیز مستعمل حافظ گوید شعر
عافیت چشم مدار از من میخانه نشین + که دم از خند مست زدن زده اتم ما ہستم عیار نہاد
چیزی کامل عیار دانستن آن حافظ شعر گر قلب دلہم را بند دوست عیاری + من نقد
روان در ریش از دیدہ ببارم عاشق یک فصلہ آنکہ در یک فصل عشق بازی
کند و در فصل دیگر فارغ باشد شاپور طہر اسے گوید شعر چرخ عاشق یک فصلہ نیست شاپور +
سرخران بسلاست اگر بہار گزشت سحر گردان از عالم مجرہ گردان و مثال آن در بحث
شین مجرہ در ذکر شکر در مجرہ انداختن گزشت علم بر معنی علم بردار خاقانی شعر نیازی بر
عیدی و روز و عاشق هست + کیخسرو آبدار و سکندر علم برش عقد بر کسی بستن
بصلہ بر معنی نکاح کردن زن با کسی خاقانی شعر یک ماہ عہدہ داشت پس از اتفاق عید
بستند عقد بر بہہ آفاق یکسرش عیال ^{بمعنی مدت} یعنی محتاج مستعمل مثل عیال شغقت امی
محتاج شغقت خاقانی شعر ایشی کہ زمانہ عیال شغقت تست + جمال من نظرے کن
زدیدہ اشفاق عمر بکران کردن با انجام رسانیدن عمر خاقانی شعر عمری بکران کن کہ
اطلی + زین کوچہ پاستان بہیم عققا سیمغ و اورا عققای مغرب بضم میم خوانند و ب
مغربیت محل بر چیز ہای معدوم و نابود کنند کمانی بر بان ابوالفرج گوید ^{بمعنی} عققای سحر
درین دو دھری + خاص از برای محنت و سخت آوی + کہ ہر نقد رخویش کہ فدا عنت + کہ سال ندادہ اند

باب الغین المعجۃ

غمان مزید علیہ غم شدہ شعر همان را چنین است آئین و شان + یکی روز شادی
دیگر غمان غرض در محل مقصود نیز مستعمل نظامی گوید در جانی کہ ارسلو نسبت بسکندر

نصیحت میکند شعر زمان بازمان کار تو بیش باد + منحصراً با تمنای تو خویش باو نم کرد
 یعنی غم خوردن نظیری شعر هر کس بقدر طاقت خود میکند غمش + آهین بقدر جذب آهین با
 رسید غلط گوید یعنی غلط گوئی نظیری شعر با درویش و هر که دریای خطا هست
 در شعر غلط گوید منظور گنج غمش ظاهر مخفف غمش است نظیری شعر شبی بیکده اش
 برقع از جمال افتاد + قرا به آب نشان جام در غمش است هنوز غیرت کسی کشیدن
 باضافت در رشک و غیرت انداختن او را صاب گوید شعر میکشد غیرت به نقاد و دولت
 صائب + هر که چون اهل خرابات ز خوش مشربا است آسیر گوید شعر دل دیوانه چرا غیرت
 مستان نکشد + رگ زنجیر چون رشته تاک است آنجا غمگیان مخفف غمگینان بدو نون
 خاقانی **۵** گر گویند غمگیان ندارم + زان نیست که هستم از تو خرم + دانی از چه سرخ رویم
 ابراکه + بسیار دیدم آتش غم غرق معروف در بعضی جا قید از ستر تا قدم نیز کرده اند
 نظامی گوید شعر **۶** ز بی آیم سینه سوزد درون + قدم تا سرم عرق دریا خون

باب الف

فرمان کردن یعنی فرمان بردن و امتثال امر نمودن فردوسی شعر چنین داد سخن
 که فرمان کنم + زویدار اورا سخن جان کنم - نظامی شعر گوهر چه خواهی که فرمان کنم + بکار گیر
 با تو پیمان کنم - فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید شعر چو آن ساده دل بود فرمانش کرد
 چنان که بفرمود سوگند خورد - نظامی علیه الامت **۷** جوابش چنان آمد از پیش بین +
 که شد گنج پنهان کند در زمین + سپه نیر با شاه فرمان کند + بوی را نه گنج پنهان کند
 فرمان بر یعنی فرمان ده در شعر که فرزا بیدل آمده **۸** شعر فرمان بر آردیم اینست او رنگم
 اگر چه درینجا فرمان ده نیز موزون می تواند شد اما در هر نسخه همچنین است و بدین معنی

تنها سن قائل نیستیم بل شکی نیست بهار نیز چنین گفته چون به تیغ فرز اسبیل و فو و اغما و
 تمام است اغلب که جانی دیده استعمال کرده باشد فرودین بود اسکن یعنی فرودین ماه
 فرودی شعری و همین و آرزو فرودین + همیشه پر از لاله زنی زمین فهو الما و بسکون های
 استعمال کرده اند مثلا تا جامی در رباعی خود میفرماید رباعی هر چیز که جز وجود چشم نشود + درستی
 خویش هست محتاج وجود + محتاج چو واجب نبود و نصف واجب + باشد بوجود خاص المقصود
 فتح الباب باران سخت آنوری شعر توان کسی که ز باران فتح باب گفت معراج سنگ
 شود مستعد به نشود و ما فصل چین ظهوری گوید شعر موبو غطه و اعطه تومزی آید + شش
 توبه فصل چین مروت نیست - در تصویر اعتراض خان آرزو که بفصل بانغ در شعر علی حزن
 است بر جان باشد فتنه بمعنی مفتون نظیری گوید شعر من آن روزی که بر رخ فتنه می شد
 زلف دانستم + که روزی خوش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده فصل در میان علالت
 حال فصل نوکوی روم شعر مومنان آئینه بهد گیراند + این خبری از پیر آورند - دیگر
 گوید شعر گوئی که چنان کودکی می کس بجهان بیند + هم چایک و هم زیرک هم نیکو و هم بخرد
 فرمان شدن ای فرمان صادر شدن و برین قیاس حکم شدن ظاهر و جید و فرشت
 گوید فرمان همایون بحسب عساکر منصوره که در اطراف و کناف ولایت معموره سکنی دارند
 نشده بود و فرو شیدن معنی ظاهر کردن نیز آمده حتی که جولان فروشی بسته اند
 نظیری شعر زمینده بود دعوی مستوری خوبان + هر چند که جولان بهر فرو شیده و مثل
 امین الفاظ در کلام فرز اسبیل بسیار آمده فال بسیج استخاره مشهور که از بسیج گیر نظیری
 شعر انتر دلیل و صدق سبیل و قضا و کیل + در نید فال بسیج صد داده ام هنوز فریاد
 صندو بر آواز که از سر و بر نیز در وقت حرکت از باد توخ می شعر نوین است و هم از پیش

نوشته به خط
 سوزن و زنجیر
 صنوبر
 بیان

فریاد و سر و بوستان میخیزد فراغ البالی بمعنی فانی البالی حافظ شعر و چو پروانه
 و هر دست فراغ البالی + جز بدان عارض شمع نبود پروازم فطر بمعنی عید فطر و شالوش
 در لفظ صغی گذشته و توجیه دیگرش نیز در همان مقام مذکور است فرموشش مخفف فراموش
 حافظ شعر از لذت طعمه تودل را + فرموشش شد آرزوی مهم

باب القاف

قمرستی و همچنین شکرستی حکیم عنصری گوید چون دو رخ او گرفتارست بفلک بر
 خورشید کی قطره ز نور قمرستی + چون دو لب او گشته شکرستی بجهان صمد برده ز قیمت
 یک من شکرستی قبا بسته از عالم کمر بسته بمعنی ستعد و سرگرم نظامی گوید از زبان خاتاجین
 نسبت بسکندر شهر چین بر قبا بسته کین مباحث + قبای ترا گو یک چین مباحث
 قائم انداختن ظاهر استعدی بقائم ریختن است که بمعنی عاجز شدن باشد پس قائم
 انداختن عاجز کردن بود نظامی گوید شعر من را با تو جرم هنگام کمین + شوم ستانم انداز
 روی زمین قرب بمعنی مرتبه و منزلت نظیری شعر این همه لاف که در قرب نظیری نیز
 دیدمش بر سر آن کوی عجب خواری بود قفا کردن بچین کردن از عالم پشت کردن بخیر
 نظیری شعر بجاه و شمت دنیا چرا قفا نکند + کسی که بچو نظیری مسله دارد قطره کردن
 زد و دومی نظیری شعر بسیار قطره کردم در گرم و سرد عالم + چشمی نشد بآلایم از دود و گوشت
 قلم نرگس شاخ نرگس و بجای قلم کلک نیز آورده اند عری گوید شعر شامل تو نویسد بنورسان
 چمن از زبان کلکش از آن گشت گلشنان نرگس قدر بجای شب قدر نیز آمده خاتاجی
 شعر چون دانه هر کجارد و صدده هر روزش عید و هیش قدر رایه مترابون
 اندک بایه نظامی شعر با همه غردی بقدرایه زور + میل کش بچو بیشتر قمرستی

بمعنی شل و نظیر محی الدین بلیقا شعر در دست برد و نظم زد و روان گزیند ام + گردون بعد
 قران نماید قرینه ام قرآن بوزن فرغان مشهور است بوزن زبان نیز آمده خاقانی خطاب
 با آفتاب در مقاله اثنالنه تحفه العراقین گوید شعر فردان چاراند و مملکت دو + بزوان و وزیر
 و کعبه و تو قرار دادن و گردن عهد کردن حافظ شعر زلفین سیاه تو بدلداری عشاق
 دادند قراری و بر بند قرارم و له قراری کرد ام بامی فروشان + که در غم بحر ساغر نگیرم قره بشد برای
 قره که بالان زنند خاقانی شعر صیدی چنین که گفتیم و اقبال صید که را بشعری زننده قره سعد السعودی

باب الکاف العربیة

کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کن کجا باخرد در خرد + دل نازد با خرد بشکود
 و له برادرت چندان برادر بود + کجا مر ترا بر سر افسر بود و له از ان بخش کس ندارم برود
 کجا بست یارند با من نبرد و له چنین گفت کان از دهای دژم + کجا خواست گیتی بسوزد بم
 پرد بد که جست از شمار دمی + چو بشتاخت برگشت باخزمی کوتاه بودن بد عبارت از
 کم شدن بدی و خصوصت فردوسی شعر که شادان بزی شاه ماجاودان + ز جان تو کوته
 بدید گمان کم بمعنی کمی فردوسی در صفت خرد شعر از و شادمانی و زویت غم است +
 از ویت فزونی و زویت کم است کیمیا بکاف تازی بمعنی تدبیر و حیل فردوسی از زبان
 منوچهر بفریدون شعر فرستادم اینک بنزد دنیا + بسازم کنون سلم را کیمیا - بمعنی جوی
 از و چیز نفیس و خوب می توان ساخت مطلقاً اتوری گوید شعر تا کیمیای خاک در دست بگرند
 در جوف هیچ کان نند گوهر آفتاب - چه نسبت ساختن از کیمیا گوهر کرده و حال آنکه کیمیا
 معروف بر نسبت دارد و ظاهر کیمیای احمر بمعنی کبریت احمر نیز است چنانکه نظیری گو
 شعر عش و خود با کسیر عشق زائل کن + که ز رشود است از کیمیای امر کا چون زر کرد

عبارت است از راستن کار نظامی شعر ز ما هر یک را توانگو کمن + بزرگاریا هر دو چون کمن
 کوه پایه کوهسار چه پایه از عالم ستان و زار و غیره افاده کثرت و انبوهی و هر چون شالی پایه
 کشت زار که شالی درو بسیار باشد و خوان پایه جاییکه خوان درو بسیار چیده باشند نظامی
 گوید ۵ چنان زو برو کوه بنه خنق ا که شد کوه در آب دریا غریق + بشه گفت بنخیر شو با جا
 که آن کوه پایه در اندر پای + و چون کوهسار یعنی کوه مستعمل شده کوه پایه نیز بمعنی کوه سه حال
 یافته کذافی مانحن فیه پس مختصر متاعی که بسبب سچی و زبونی او کسی خرید کند اما ازین سه
 معر فطرت بمعنی متاعی نیز معلوم میشود که بسبب گرانی بها کسی را قدرت خریدن آن نباشد از
 عالم بی بها و چون شعر رخ بستند بگو به سخن فطرت را + کس مخیر بود متاع هنر از ان کو
 کمن امر است مادر شعر خاقانی بمعنی کمن معلوم می شود شعر دانی چه کن بنا خوش و خوش
 کم کن آرزو + سیر مع و ش زنا کس و کس کم کن آشیان کام نبودن بر نیادن کام
 نظیر شعر عشق را کام به بدل خود کام تو نیست + صبح امید و شب وصل در ایام
 تو نیست گفت بمعنی کفه ترا زو نیز آمده نظیر فارابی شعر در حساب طالع تو گفت نیز ان
 باو شد + کار رفیع آن رصد بالای اختر یافتند کسنی بالف مقصوده کاسنی نظیر فارابی
 شعر مزاج کودکی از روی خاصیت بذاق + هنوز طعم شکر می نهاد کسنی را کار
 بمعنی فعل و بمعنی آنچه آنرا سازند نیز نظیری شعر عمر بگذشت و خریدار بهیچم نه خرید + کار بدو
 و بر خویش نباد ان گشتم کرم اطلاق آن بر زینور غسل نیز دیده شده نظامی
 در مخزن اسرار در مقاله انهم می فرماید ۵ از پی آن است که شد پیش بین + بخانه
 زینور پر از انگبین + مور که مردانه صغی می کشد + از پی فردا علفی می کشد + آدمی غافل
 اگر کور هست + کتر از ان که موازان مور هست کامه بمعنی کام نظامی شعر کامه دل کور به

زجان خوشترست + عاقبت اندیشی از آن خوشترست **کلک** نرگس یعنی شلخ
 نرگس و مثالش در فصل قاف گذشت کردن یعنی آگاه شدن ازین شعر شالی تکلم معلوم
 میشود شعر تا کیم بیند و ندیده کند + شنود آه و ناشینده کند - ای ندیده و ناشینده انگاد
 و شاید گفته شود که مرا می بیند و بمنزل ندیده میگرداند چه معامله مثل کسی میکند که او را ندیده باشد
 و کند او مصرع ثانی کفایت یعنی کافی حافظ شعر من و انکار شراب این چه حکایت باشد
 غالباً اینقدر عقل کفایت باشد که سخیانه نقار خانه خاقانی و در تحفه العراقین و نعت گوشت
 شعر لشکر گریبی ستاء اوست + کعبه شده که سخانه اوست کافر ستینر آنکه در ستینری هم
 باشد نظامی در مخزن گوید شعر هر چه کنی عالم کافر ستینر + بر تو نویسد بقلم های تیرگر و مشهور است
 کاف است و بکس کاف جز در کردار و کردار دیده نشده اما درین شعر خاقانی که در تحفه العراقین
 در مخالفت خواجه بزرگ و مجوس روان گفته بکسر معلوم میشود شعر از صنعت چرخ و دست کردار
 و درخ زبر و جیم گردش - یعنی از صنعت چرخ و از دست کردار از آن چرخ بزرگ بر شرابان
 دور و گرد آید و درخ است کند بضم مقابل تیز در صفت دندان اکثر آید صفت پامی نیز آید
 نظامی شعر بر آشت قنطال زان شیر تند + که پامی سپه دید زان کار کند کار رفتن
 از پیش رفتن کار حافظ شعر از سر کوی تو بهر کوبالالت برود + نزد کارشش و آینه
 بنحالت برود **کاشانه** بجای آشیانه هم استعمال شده خاتانی گوید مصرع
 گاه از کاشانه نرگس هائی بر تنجاست کج انداز از عالم غلط انداز حافظ شعر بعد از نیم غم
 از تیر کج انداز سود + که محبوب کمان ابر و خود پیوستم کار از کسی رفتن ای سنج
 یافتن کار از کسی حافظ شعر کار از تو میرود و دی ای دلیل ماه + انصاف میدهم که
 از ره فداه ایم کج دل و کج خاطر آنچه و لاش بسوی ناراستی مائل باشد حافظ

گوید شعر چون صبا مجموعه گل را آب لطفت شست + کج دلم خوان گز نظر بر صفی و دفتر کنم -
 خاقانی ع کج خاطر آن که عین خطا شد خطاب شان کوه تا بکوه ای قاف تا بقا
 حافظ شعر از خارجی هزار بیک جوئی خزند + گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش کاسه یوز
 دو احتمال دارد یکی آنکه بمعنی کاسه باشد که برای خوراندن طعمه پیش یوز کشند دوم آنکه
 بمعنی کاسه در یوزه بود پس یوز بمعنی در یوزگی باشد و چون یوز حامل بالمصدر یوزید
 بمعنی طلب جوین است ضرورت یای احتمالی نیست در صورت شاید که یای تنکیر بود
 نه یای مصدری بترکیب درین شعر خاقانی دیده شده شعر شعری بشت کاسه یوزی
 نمایم + اعمی سگی است ملقه گوش در سخاش - درین شعر لفظ سک میخاهد که یوز بمعنی
 جانور زنده معروف باشد و لفظ سخا میخاهد که کاسه یوز بمعنی کاسه در یوزه بود مگر در یوز
 ایام نیرمی تواند شد و امدا علم بالصواب کبک خنده آن مشهور است نسبت ناله
 نیز کبک دیده شده خاقانی گوید در فریه فریه شعر بر سر نیزه باغ رخ من کبک شال + از زانید که بکلان کشید

باب الکاف العجمیه

گمانیدن مصدر جعلی از گمان و برین قیاس گمانند مضارع فردوسی گوید شعر
 سپاه به که سکار خوانند شان + پلنگان جنگ گمانند شان گز یک زخم گز که
 یک زخم آن کار تمام شود فردوسی شعر من آن گز یک زخم برداشتم + سپه را بهان
 بجای بگذاشتم - و شاید که یک زخم بمعنی یک چشم زدن باشد و این در باب الیا بسیار
 گزاردن بمعنی گذاشتن نیز آمده فردوسی شعر همی رفت زین گونه تا پیش سام +
 فرد آمد از اسپ و گزارد گام گوش داشتن و کردن و گوش نهادن بجای چشم
 داشتن و نهادن و چشم دیدن نیز استعمال شود فردوسی شعر دل ستم و تور آمد محوش +

براه شیخون نهادند گوش - ای براه شیخون چشم نهادند نظامی شعر کلامی تک بک کوز
 کو بک غیش را هم فراموش کرد - سعدی شعر فرمان برانم یک گوش داشت + کزان پیرو
 یک را در آغوش داشت - و بمعنی نگا داشتن و حفاظت کردن نیز معلوم می شود حافظ
 ای ملک العرش مرا درش بده + و ز خطر چشم بدش دار گوش کرد او از استعمال فردوسی
 گردید معلوم می شود شعر چوپیر و زگردان و شگاه + گنگار شد رسته با بیکناه گفتار نسبت
 آن بسیر نیز معلوم می شود فردوسی در احوال رفتن زال از کابل بطرف شام گوید شعر
 بپیش پدر شد پراز خون جگر + پرانداشید دل پر ز گفتار سر - ظاهر امر آنست که سراز
 خیالاتی پر بود که تمیز از آن گفتار شکوه و شکایت و غیره توان کرد و ازین قبیل است
 نسبت یا سح بسر فردوسی شعر باید بگردار باد دمان + سری پر ز پا سخ دل بدمان
 گفت و شنود متصل مستعمل منفصل نیز آمده شعر ز سخن برب نظیری خوش
 عشق و گفت و در شنود آمدگی بکاف فارسی اکثر بسبب انقلاب های مختمی می آید در لفظی
 که آخرش با باشد اماگی علیحده نیز آمده انوری گوید شعر انوری گر خرد گیها میکند + تو بزرگی
 کن و خورده گیر - فردوسی در بیان احوال زال ز پیش منوچهر پادشاه از زبان سام
 شعر را بوی بور کم بود خواست + بدل سوزگی جان هی رفت خواست گره بکسر
 مهاد نظامی گوید شعر سخن کان بابر و برادر گره + اگر آفرین ست نا گفته بگردن نشایند
 بصله برگردان و کردن چیزی را و بصله از زائل کردن از آن اول ظاهر است و دوم نظامی گوید شعر
 بر جان ز پیروزه نباشانگردد + طلای زرافلند بر لاجورد گواه هرگاه صله آن بر باغدا کتر است
 که شهادت بر افعال بود مثلاً گویند او گواه برین سخن است یا برین کار و گاهی بر ذوات نیز
 دیده شده نظامی گوید شعر که شایسته چو بر من کند شغل راست + وزیر او بود بر من ایزد گواست

گذر در مقام گیر نیز مستعمل آنوری شعر بر عادت می که باشد گفتیم که کیست این + گفت نکست
 در غم و شادیت ازان گذر و له غصن از کون تو بودی که بر پروردن نخل + گر چه از خار گذر
 نیست غصن خود رطب است گل کردن ظاهر شدن و کردن و اطلاق آن بر اشیا
 و اشخاص هر دو یافته شده اول خود مشهور است و ثانی طعنا گوید شعر کند در باغ هستی ابل
 زهر سبز مینا خیزد گرمی سودا از عالم گرمی بازار نظیری شعر گرمی سودا می آید
 این بازار هست + چشم با افشان کرست و روی تو یحان نویس گونه گون بهای
 بمعنی گوناگون صاحب انوار سیلی در حکایت دوشتر یک که یکی نادان و دوم دانا بود نقل
 کرده شعر حیل ماری است کود و سر دارد + هر یک گونه گون خطر دارد که در خوردن عباد
 است از آنکه گلو از گرد بسته شود و مثال این در بحث بای موحده در محاوره بجای رسید
 گذشت گزند خوردن گزند رسیده شدن نظیری شعر بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل +
 نو اگر آن نخورده گزند را چه خبر گذشت بمعنی گذراند نظامی شعر نه دولت نه دنیا
 نه دار گذشت + سنا از اسر از سنگ خارا گذشت گام بمعنی قدم و استعمال آن
 چنانکه بلفظ زدن و کشادن و افتادن آمده است بلفظ ریختن نیز آمده **عنفه**
 اگر طاعتی زمانش ز جابر انگیزد + بجای گام مشهور و سنین فروریزد + چو حسن ریزش گاش
 بجمل عرض کنم + مطالب طمع از آستین فروریزد **گلاب** بر جبین زدن از عالم
 گلاب بر روزدن اسیر گوید شعر رفته ایم از خود بیاد و از خساری اسیر + دوستان
 مشت **گلاب** بر جبین باز نید گریه در **گلو** بچیدن گره شدن گریه در **گلو** جلال گوید
 شعر باشکوه هم زبان نشود گفتگوی ما + پیچیده گره همچو نفس در **گلو** یا **گل** بر ظاهر
گلدوز است درین شعر بر چای شعر شام در پای کش نهند و گلر قبا + صبح و یار کش و درین

گل زمین یعنی قطعه زمین کما هو معروف و گل روی زمین هم آمده است گوید شعر
 هر گل روی زمین آینه دارد گر نست + برگ گل کرد عکس که بداسن آفتاب گر آتش مشهور
 لازمست متعدی نیز آمده نظامی شعر چو از نور فوران ربایم کلاه + سوخان حنا قان
 کرایم سپاه - ای مائل گردانم سپاه را گلریز در بند وستان نوعی از آتش بازی و ازین شعر
 حافظ یعنی آنچه بر و نقش گل کشیده باشند نیز معلوم می شود شعر بیا که پرده گلریز هفت غا
 چشم کشیده ایم تجربه کارگاه خیال گوش بکسی کردن گوش بر حرف و سخن او دان
 حافظ شعر تو به کردم که بنوسم لب ساقی و کنون + میگزیم لب که چرا گوش نباد آن کردم
 گرگ آشتی آشتی که در گرگ باشد برای گرفتن گوسفند خاقانی شعر شرطی که اول داشته
 با عشق خوبان تازه کن + با یوسفان گرگ آشته پیش آرو پیمان تازه کن

باب اللام

لال مخفف لائی از زنی گفته شعر صدف ز بیم یلان در شود کجا م ننگ + ز خون بزرگ
 یو ایت زنگ کرده لال لب شمع لفظی است آمده و استعمال صاحب گوید شعر
 ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لب لعل آید از خود ست و له
 خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + یکیده اند لب خا مشی و بدوشند لب لعلی
 تحتانی لب سرخ طاهر و حید گوید شعر پیانه بهر بوسه بهای لعلیت + صد بار پیش نشسته
 می کاسه بند کرد - طغر گوید شعر بگیری بر زبان گرام بستان + لبست لعلی شود همچون
 لب از پان لشکرگاه زدن شاید معنی خیمه لشکر زدن باشد یا معنی لشکرگاه مقرر
 کردن طمیه فارابی شعر ربع مسکون گرچه معمور اند از جرم زمین + زانکه لشکرگاه تو به
 ربع مسکون نیز نند لعب بفتح عین و سکون عین نیز آمده عرفی شعر چو لعب چشم تو منصوبه المسم

بساط کون و مکان برودم چنید لطف مشهور بسکون طاب و بفتح آن نیز آمده خوا
 عمید لوبکی شعر صنعتش زیر کوه برویانه شقائق + در باغ دمانده لطفش سوری و آب و
 و آب و بفتح نیلوفرست و لطف در خیزی نبودن کسی را با بفتح که او را
 در آن خیز ذوق و جوهر شناسی نیست حافظ گوید شعر کسی گیر و خطا و نظم حافظ + که همیشه لطف
 در گوهر نباشد لکام و اودن را ندن نظامی گوید همه ملک ایران مرشد تمام به بند
 داده خواهم لکام + مرادیک در صبح گرد تمام + چه باید سو جنگ و اودن لکام لقمه پر خیزی احتی
 در لقمه کردن از حلال و حرام حافظ گوید شعر مرا چو نیستاه و بر لقمه پر خیزی + همان است که چنانچه را با جار
 و

باب المیم +

مردمی بمعنی مروت و بمعنی مردی و بهادری نیز آمده فردوسی شعر پدر بد که حبت از
 شام مردی + چو شناخت برگشت باخرمی - آبی از شما بهادری و دلیری بسته بود این شعر
 از مقامی ست که فریدون اثر داشته در راه با سپهران خود ملاقی شده بود تا امتحان کند
 که ایشان چگونه دلی دارند مفرد در محل جمع استعمال کرده اند چنانکه فردوسی
 بهر تنگس کردل بند و اندر جهان + همیشه او خوانندش از ابلهان - ای هشیاران او
 از جمله ابلهان خوانند مذموب نسبت آن بزا بهر دستور آمده است نیز ازین شعر
 نظیر دریافت می شود شعر زاهد سوال مذموب دستور مست چند + شد ذکر بر تو
 و بهر اترانه فرعن منتسخ اگر چه از انتسخ بمعنی نسخ گرفتن مشتق است اما فارسیان
 بافتح را بمعنی نسخ استعمال کرده اند و بالکسر را بمعنی نسخ اول بدر چان گوید شعر
 بهر آبی کمال که پیش از تو حکم یافت + آن حکم منتسخ شد و آن نسخ ابرست - دوم
 نمودری عرقش منتسخ چهره یار - اگر چه بفتح بمعنی نسخ گرفته شده نیز چسبان است

در این شعر
 بهر آبی کمال
 که پیش از تو
 حکم یافت
 آن حکم منتسخ
 شد و آن نسخ
 ابرست

اما در معنی ناسخ مبالغه زیاده است مجمره گردان آنکه مجمره در محفلها بگرداند و جشی گوید شعر
 روز تقاست مجمره گردان مجلس + روزش فروغ مجمر و شب دو دوا گشت مردم این نقطه
 را بعضی مفروض استعال کرده اند معنی گوید شعر مردم بشهر خویش نذر و بسی خطر + گوهر
 بجان خویش نیارد بستی - انوری شعر بشهر خویش درون بی خطر بود مردم + بجان
 خویش درون بی بهاب بود گوهر مشت بجای شتی نظیری شعر داده بکنج فقر نشان
 جنت النعیم + کرده سبیل مشت گدا سبیل را مقرر به تشدید زای فارسی هم آمده در دو
 شعر سیه فرخ و دیدگان قیرگون + چون کتلب در رخ بانند خون مشاطه بدون تشدید
 نیز آمده نظیری شعر نشان ز کوکیم اختر شناس بدی یافت + مشاطه خال ترا کند و بر
 سیاهی زد - مسعود سعد سلمان شعر مگر مشاطه بستان شدند باد و سیاب + که این بهر
 پیرایه و ان کشاد نقاب معیار نسبت آن بے هم آمده نظیری گوید شعر کربطیع زاهدان
 تلخ نیست طعم ماچه نعم + روشن از رخسار میخواران شود معیار ما میهم در اسامی اعداد و بر لے
 تقصیر نیز آمده در چاچی شعر هشتم هفت خوان چه شد کاسه خوان مجلس + شیر پیون بگون
 کند حاسد گر گسار را - آبی هشت کفنده هفت خوان - خاقانی گوید شعر هفت مردان که نعم
 هشتم ایشان بوفاء + کف شان خانه اخزان بخراسان یابم مشت کبرتم ندای
 آورده آنجا که از زبان سکندر بخاقان چین گوید در مقامی که خاقان پرسالت پیش سکندر
 آمده بود شعر شناسم من از باز کنج شک را + همان از جگر نافه مشک را یکیدن نسبت
 آن بسوی لب کثیر الوقوع است اما در کلام طالب علی بسوی دهن نیز آمده چنانکه گوید شعر
 چو نام او بر من از دوق مدتی کارم + بجز لب و دهن خوشیستن یکیدن نیست معانی جای
 جایی که در آن معامله کرده شود ابو الفضل در دفتر دوم نسبت بخانخانان گوید یکی را شکسته

نقاب مهاجرت برداشته شود که از نا محرمی خامه و نا املی نامه و نا امینی شاهراه سخن و ناموتنی
پیغام گزاران معامله جای کرده سخن گفتن برادر دل چه آنکه منزل جای فرود آمدن هر سوار
اقسام است و ششگانه منطقه البروج که هر یک را منزل ماه قرار داده و لهذا منازل قمر گویند
و ازین شعر حافظ نسبت منزل بسوی خورشید نیز یافته می شود ظاهر به سبب تغلیب است
و چون در شعر ماه و خورشید بمنزل چو بام تور رسند + یار مهر وی مرا نیز بمن باز رسان
متواری تجرک تابی فوقانی است گاهی تسکین آن نیز آورده اند التوری گوید
بیمبخت متواریانند + که دائم با تو ایشان را وبال است مثلث و مربع هر دو تقوید
اما در خاصیت این هر دو اختلاف است فیضی ربع را خمس و مثلث را سعد و بعضی بالعکس اند
و نحوست مثلث از اینجا معلوم می شود و خزین گفته شعر جهان کیسه حسد را باز وضع این
سند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را - طغرا گوید شعر سه بر که از
دید تاثیر + ندارد بعد ازین حاجت تجریر مهر مسلمی ممدی که بر خط مسلمی زنند نظیری گوید
ما خطر رسانده ایم مهر مسلمی + آفت رسیده را غم یاج و خراج نیست مدار کردن در صلح
کردن مدارای دایره است و مداران گردش کردن است نظیر فاریابی شعر خدایگان
ملوک زمانه نصرت دین + که مهر و ماه بفرمان او کنند مدار ماه متقن ماهی که حکیم متقن نام از
چاه بر آورده بود و نظیر فاریابی شعر اندر شب فراغ تو شاید که روز وصل + بنماید مهر چاه
متقن ز چاه روی منت افکندن مثل منت نهادن نظیر فاریابی شعر چمن است
که برگردن زمین و زمان + طلوع و رایت درای خدایگان افکند هر سول یعنی مرسل
مستقل فارسبان است عتی شعر قضا بجا کم رایت نوشته مصلحتی + فلک ندیده که مرسل
او چه مضمون است مبارکباد و گردن مبارکباد و ادون نظیری شعر چشمه شرب مبارکباد

پارسیان را بی خوردن مبارکباد کن ملول نسبت آن با اعضای آدمی و بدگیر چیزهای
نهال نیز آمده اول در فصل رافرشال رنجه کردن پاکدشت دوم نظیری گوید شعر
سفرگزین که نهال اول از ملول شود + زمین غرقش آخرباز وطن باشد ما خولیا مخفف
مالخولیا سعدی فرماید شعر نگذاشت عقل در سر مردی خیال باز + ما خولیا یاجت پیچنی
و بربری مغربل غریبال کرده شده عمیق بخاری گوید شعر زمین گرد و از نعل اسپان منفر
هوا گردد از گرد میدان معتبر ما دام معروف اما بمعنی مطلق همیشه زیر مستعمل شده خاقانی
در تحفه العراقرین در عجب قطع الطریق تستان در مقالای گوید شعر خوش خنده و زهر پاش
ما دام + صفاک و بان و اردو با کام - و نیز بمقاله ثالث در تعریف کعبه نوید شعر مانده همه
سالکانش ما دام + در سعی و وقوف و طوبت و احرام ما در زاد می شدن بر حالتی
شدن که در وقت ولادت بوده است خاقانی در تعریف آب و هوای عراق خطاب با فتاح
گوید شعر آن آب و هوا کند علاجبت + مادر زادی شود مزاجت شهر بس می کند هم که چون
مه خاتم حافظ گوید شعر از ان بزرگ عقیق ست اشک من هر وقت که مهر خاتم چشم بست
همچو عقیق موی بر بستن مستعد و آما و شدن نظامی گوید شعر بسبیل فتنه بر بست تو
سوتا بجگاه تو آورده رو به کزانی رشیدی ظاهر امد از بستن سو است که هنگام
رفتن یاد و دیدن یا مصروف بکاری شدن موهای سر را پیچیده یک جا کرده در کلاه و غیر
نگاه دارند تا از پیشان شدن مو حرج و فتور در صرف اوقات نشود و آما و شعر عربی گیسو
بیان بستن آمده شعر حور گیسو بمیان بسته در اندکچین و تا لبالب کند از سنبل و گل
جیب و بغل پس مو بستن شاید محمول بر معنی اول نباشد و الله اعلم هر قع اکثر متعال
آن بمعنی زننده است که آن را بر سر و دوش کشند بطور چادر یا رضائی و ازین شعر

معلوم می شود که بعضی جامه آستین و از نیز هست که پیوند بسیار داشته باشد بطور ژنده و بهیوذا شعر و آستین مرقع پیاله پنهان کن + که بچو چشم صراحی زمانه خون ریزست ماه چاه گش ماه غنشب و کسش بفتح کاف تازی و سکون شین معجمه نام شهرست از ماوراءالنهر نزدیک غنشب و مشهور به شهر سبزه است گویند حکیم بن عطا که متقنع استهار دارد و دو ماه بهر شب ماهی از چاه سیام که در نوامی آن شهرست بیرون می آورد که چهار فرسخ و چهار فرسخ پرتومی انداخت بدر چاچی گوید شعر همچو ماه چاه کش بدخواه می جست ارتقا از طلوع خویش هم در مبدأ آغاز ماند مراغه غلطیدن برخاک اعم از انکار پزیده باشد یا از چرنده اول ظاهرست دوم خاقانی گوید در صفت براق شعر از حوصن طهور آب خورده + برخاک جنان مراغه کرده موجب عرق در کثرت عرق گویند اسیر گوید شعر ز موجب عرق شرم پایال شدم + غبار را نتواند کشیده آه در آب منظمه معنی و بال مستعمل حافظ شعر شاه ترکان سخن مدعیان می شنود + شرعی از منظمه خون سیاوشش باد ماه سیام بسین مهله و بای تحتانی بالف کشیده همان ماه ابن متقنع که از چاهی که مابین کوه سیام بود بر می آورد چهار فرسخ تا چهار فرسخ روشنی پیدا گویند جزو اعظم اوسباب بود که ذاتی بر همان معرق یعنی زربان مستعمل است حافظ گوید شعر خوش براتیم جهان در نظر ابرو فلک اسپ و سپه وزین معرق کنیم معشوقه بجای معشوق مستعمل پس باد آخر آن از نظر فارسیان باشد نه امی تائیت حافظ شعر یارب این قافله رالطف ازل بدرقه باد که از دو خصم برآمده معشوقه بجام هم باضم معروف و معنی قفل نیز آمده حافظ شعر در دل ندیمم ده پس ازین بهر تبار + محراب او بر در این خانه ندایم مختصر نظری معنی کوتا نظر خاقانی شعر تا که مختصر نظری جسم و جان نبی + این از فروغ آتش و آن از نامی جا

میل یعنی میل هم مستعمل است که چشم کس کند تا کور شود و خاقانی گوید شعر می
 بر ما بخرد و در و دیده کش + باری نه بینی این گهر بے بهای خاک محفّه اسی محافه خاقانی
 شعر دل کو محفّه دار امید است نزد دوست + تا چون کشد محفّه ناز را ستر سخاش ماه
 چار هفته ماست که بعد از بست و بهشت روز از غایت کاسیدگی باریک شود و کافکا
 شعر چون ماه چار هفته رسیدم بهوی عید + تا چار ماهه روزه کشایم بشکرش معرم
 غنیمت خوان خاقانی شعر و نیک خزان معرم عید است بصره صرع +
 بر برگ زربشته طلسم فرغش - و این شعر در لفظ طلسم فرغش نیز نوشته شد

باب النون

ندیدم اسی دریافت نکردم و در فهم من نیاید فردوسی شعر بیفتاد ترس اندرین لشکر
 ندیدم که تیار آن چون خورم ماهمال اسی بے نظیر و بی مانند فردوسی شعر زیبوند مهر
 و از مهر زال + وزان هر دو از اوده ماهمال نامه کردن اسی نامه نوشتن فردوسی
 در جایی که منوچهر نامه بفریدون نوشته شعر بشاه آفریدون یکے نامه کرد + زینک و بد
 روزگار بزدیگی و هوش اسی یکے ده پس شین ماقبل لکسوز زائد باشد و
 شعر بر فتنه شادان دل و خوش نش + هزار آفرین لب زینکی و هوش و له ز دادار
 نیکے و هوش یاد کرد + بدم پوسته را پر از باد کرد و نا برای نفی چیزی آید که محمول
 بالمواطات تواند شد که با مظهر گاهی یعنی نه نیز آید نظامی گوید شعر در آن جایی کاشد
 ناوید جای + در و داز محمد قبول از خدای + آبی اندیشه جای ندید و شاید که ناویده بجا
 بود و معنی آن چنین باشد که اندیشه در و ناویده جای بود ناخن بند کردن
 یعنی اعتراض کردن یعنی گوید شعر ناخن زده در دل خردمند + ناخن کند و خردمند

نسیاس مخفف ناسپاس فردوسی شعر بین بخششت کرد باید بسند + مکن جانث
 نسیاس و دل را نزنند نادانستی بمنی بیدانستی فردوسی شعر اگر چه بزرگ است مارا گنا
 بنادانستی بر نهد پیشگاه - شلج عو به گلستان شعری نقل کرده بود شعر بود مرده هر کس
 نادان بود + که نادانستی مردن جان بود نهفت بمعنی جامی نهفت که خلوت باشد
 فردوسی از زبان فریدون بسلام و تور گوید اگر بر منوچهرتان مهر خواست + تن اینج
 نامورتان کجاست + که کام دو دو دام بودش نهفت + سرش را یکی تنگ تابوت جفت
 ناسید مخفف ناپید شعر آلمی نرم گردان از کرم دلهای خوبان را + و گریه عشق ز رانها
 کن یا عشق باز از انوشین روان بمعنی نوشیروان خاقانی گوید شعر پرویز عهد
 بودی و انوشین روان قوت + احوال نیم کرده جهان چون گذاشتی نزل آوردن
 و بردن و نهادن و افکندن بمعنی نزل میا کردن پیش کس بطریق همانی یا بمعنی
 مطلق تحفه آوردن برای کس نظیری شعر خموشی نزل عشق آرام که بر درگاه سلطانان +
 کمان بر زهنی آرد بازوی توانا را - نظامی شعر هر منری کو عنان کرد خوش + همش نزل
 بر زد و هم شکست و له نهادن نزل ز غایت برون + زهر تخمه تخمه چند گون ز گیس شبیه
 بطلوع چشم نیز نظیری گوید شعر دامن کشان چو ابر بگلزار می رود + تا آب ز گیس که و برق
 نگاه کیست نشان در بعضی مقام بمعنی اثر نیز دیده شده نظامی گوید شعر نگه کرد شه سو
 لشکر کشان + کزین بر چه باشد عار انشان - چه این شعر در مقام شکستن قلعه مدعی
 زاهدت نماهراز نمودن بر زبان مردم بضم جاری است اما نظر بمصدر و ماضی که نون آن
 منفتح است بفتح می باید و نیز این دو معمای جبرسین معانی بر فتح دلالت دارد و اول بنام
 افضل شعر بگر بسوی ما و رخ مه ناز قصر + کان صورت است قبله صاحب لالان عصر بسوی

الف است و رخ معق باعتبار قمر و تاراجون زای منقوطه ترکیب داده نماز ساخته
و نماز قصر نمازی که دو رکعت از آن ساقط شود پس از مصلوۃ که مترادف حاصل شده فصل
مانجه دو رکعت عبارت از دو حرف اخیر است پس الف و قاف و لفظ فصل فصل شد
و صورت اشارت بصیغف آن است پس افضل شد دوم بنام امام شعر او را و نماز
مائل آن محراب تکرار اگر کنی بیانی ناست - او را و را تحلیل نموده سه جزا و و را و وای
وال مکسور و مراد از او یاست که مترادف اوست و معنی تر وید و نماز را تحلیل کرد و یسا
بمعنی امر از نمودن و زای بمعنی یار که مراد از آن مسمی است از لفظ مائل و ال مکسور بنما
مائل ماول شود و ماول را باین معنی داشته که کلمه مامقلوب است چه دل بمعنی قلب است
و قلب بمعنی مقلوب می آید پس آم شد و از تکرار آن امام حاصل شود نما و مد بر مان بروزن
سواد بمعنی نمودن نوشته که مانع نمودن است اسی ظاهر شد و نمایان گردید در نیصورت و او
آن بالف بدل شده یا شد و بمعنی قاعده نیز آمده که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرده و نمایان
گردانیده هم است چنانکه هم از نسخه مذکور ظاهر است نشان بردن سبقت بردن
نظامی شعر و وفیل اندر خطوم در هم کشان + زهر و ویکه برده خواهد نشان ما ابلت
در جای نا ابلت است و این خلاف قیاس است ابو الفضل در رقع که بمزاعلی یک ابرشاک
نوشته گوید بهر حال اگر مقتضای شبریت گذارد که کوچه نا ابلت که شاهر ابلت است افتد از نام بمعنی
اسم و بمعنی ذات نیز آمده اول مشهور است دوم نظامی گوید شعر کسی کین ستم خیز داز نام او
بدین روز باشد سرانجام او ناب خالص و این اکثر در صفت شهید و شراب آید و بر
هر چیز خالی از غشش و آلودگی نیز اطلاق کنند چون عاشق ناب و وحی ناب نظامی
ع می ناب و ده عاشق ناب - انوری شعرای زبان راست گویت هم حدیث و بی

وی خیال راست نیست، هم نشین و حی ناب نوک دیده مراد از آن خزان جانی
 در زینجا گوید شعر بنوک دیده مراد دیدی سفت + ز دیده خون همی بارید و من گفت
 نو مید بختی نا امید نیز آمده جانی در زینجا گوید شعر نباشد آب او جز اشک نو مید
 نباشد زان او جز قرص خورشید - و شاید بمعنی اشک شخص نو امید باشد پس از ما نحن فيه
 نباشد نسیم بمعنی مطلق باد نیز آمده حتی که نسیم خزان بمعنی باد خزان آمده طغرا در رساله تجلیات
 در بیان کوه درناک گفته عجب که نسیم خزان رنگ صدای جویبار آ مقام را بحال گذاشته
 نیل کاری بمعنی سیه کاری ابو الفضل در خانه دفتر اول اکبر نامه گوید لیکن از و اثر و نیت
 و نیل کاری اختراک معنی بلند نتواند نیک خواه بمعنی نیک کار نیز آمده و مثال آن در
 یای موحده در لفظ به خواه گذشت نمازی پاک و اطلاق آن بر جامه اکثر آمده و گاهی بر
 عضو مثل رخ نیز آمده نظیری گوید شعر تو خوب و بهر آلاشی قبول دلی + مساز جامه نماز
 رخ نماز بس نور نسبت آن مطلقا بشپهر آمده نظیری گوید شعر جمعی که گرفتاری ایام
 شناسند + چون شبیره از نور گریزند که دام ستی در بنان از عالم بی در ناخن و پتاق
 آن بخوردن نیز آمده نظیری شعر بر نامه ام محمد که آشفته خاطر آن + مو کز قلم شنندنی اندر
 بنان خورند نقصان بمعنی زیان مقابل سود نیز آمده طاهر وحید در رقصه که بد و خفا
 در ایام محاصره قندهار نوشته یقین که طرفین اطاعت و عصیان و وقوع سود و
 نقصان آنرا ملاحظه نموده برده شنائی شمع خرد خود را با من عافیت خواهد رسانید
 نزاکت گاهی بمعنی نازک مزاجی و نازک طبعی که عبارت از نفاست مزاج و طبع است
 نیز استعمال دارد نظیری شعر ناسازی نزاکت طالع سبب شکست + با آنکه در دم افتد
 اندر سبب نبود و نهیب تاراج نیز قاریابی شعری مثال برابر زمانه آن قدرت + که که بکلی نبای که فروتر

نوازشات جمع نوازش بطور عری و این از جمله تصرفات فارسیان است ملاطاف
در رقص ازار قام آورده بمقتضای این معنی گوهر قابلیت خانه زادان صدف خلوص
نیست وصفای ملوت را بقصون انعامات و صنوف نوازشات شایسته آن میگردد
نشود یعنی ممکن نیست نظیری شعر نشود که خصم باشد دل مهربان مومن + به تی که
دوست دارد دل کافر و نکش نگه چشم بد نظیری شعر بر نگه غیر سپندی بسوز + یارب
ماه نقابی پوش نخل چین طور همان نخل طور جلال اسیر گوید شعر مانند اسیران شود
ایمن که در عشقت + در سایه نخل چین طور نشیند نگاه به پیغام از عالم بوسه به پیغام شو
گوید شعر قسمت شوکت مجوز چشم سپست + نگه باشد و آن نیز به پیغام بود نوشتار و
دوای نافع مطلقا نظامی شعر بفرزانه فرمود با هم ز راه + کند نوشتار و بران جسم گاه
وازیج عالم است آنچه در گلستان آورده در حق کسی که زخم پلنگ داشت و هیچ دارو
بهی شد گفتند فلان نوشتار و دارو اگر بخوابی احتمال دارد که بد به نقطه زیاده جان
خال زیاد نظیری شعر نابود هست و بودم بیدار در نمودم + چون نقطه زیادم از نقش
هزده عالم نا حفظا به احتیاط حکیم سنائی و در جو شعرا شعر یک جهان نا حفظا و
نابینا + در عبارت فرخ و ناز بیا نگیین دان بمعنی خانه نگیین حکیم از فی شعر
ز فردو گیسو زهر دو هنرنگ اند + ولیک این به نگیین دان بزند و او بحوال - نظامی شعر
مه که نگیین دان ز بر جبر شدست + خام او هر چه شدست نه جرم از عالم نه نخلت
و آب انفعال امی نمی که از انفعال جرم بود و این نادریست ناصر علی گوید شعر
نه جرم محبت خانه زادان فیضها دارد + گلستانی کند و وزخ ز دامانی که من دارم
تجای فوقانی بعد از فار و عن مشهور فردوسی گوید شعر بیا گند جرمش ز بهر و بخت +

سوار و داری نهادتفت ناله نسبت آن بسیا هی از اشعار قدما مفهوم می شود
جلال اسیر گوید شعر شب بیا و آفتاب چرخان میکند همسر از بجای لا بشنخیز تا نام برد
نامور شیخ عطار شعر پیش آفتاب نام بردار + چه سار خک و چه پیل آید پیدار - تو
سار خک بخای معجزه و سار شک بشین معجزه و معنی پشته است سعدی شعر زلفت از
جهان سعد رنگی برد + که چون تو پسر نام بردار کرد - فخری جرجانی در شنوی و پس
شعر هر آن کاری که باشد نام بردار + شهنشهر مرزا فرایدان کار لفظ جمع نقطه امار
معنی مفرد نیز آورده اند حافظ گوید شعر خال سیاه را بران عارض سیمزنگ بن + است
زمشک اندان بر رخ ماه یک نقطه - امیر خسرو در قران السعدین در بیان کوتاهی و زود آرا
شب شعر خنجر خون نقطه از خط شب + کرد حک در در نهادش لقب خاتانی شعر
از نقش عید یک نقطه ایام برگرفت + بر چهره عروس نظر کرد و منظرش - انور شعر
گوئی که نوک خامه و ستور شهر یار + ناگه زمشک تر نقطه زرد بر آفتاب نذر کردن بطریق
نذر بر خود لازم گردانیدن حافظ شعر گرازین منزل غربت بسو خانه روم + نذر کردم
که هم از راه میخانه روم نهادن بمعنی مقرر کردن از پیش خود ای در دل خیال کو
که چنین خواهد بود حافظ شعر المنة صد که چو ما بیدل و دین بود + آنرا که خرد پرور و فرزانه
نهادیم نیازش فرید علییه نیاز فخری جرجانی صاحب شنوی و پس ورامین در
مقام رفتن شهر و رایوان همراه و پس و سپردن و پر و بوی شعر سر و شان انبام
نیک استود + نیاز شهای بی اندازه نمود تثار بهامیت تثار خاتانی شعر
خود کترین تثار بهامیت عید را + بیضا و عسکرا زید بیضای عسکرش لطمع بر بساط
شلیخ نیز اطلاق کرده اند خاتانی شعر شلیخ شای تو ام قائم زمانه +

کز قطع مدحت تو برون لشکری ندارم + وز زابنوس روز ششم لشکری براید + جنبهر قطع
 مع چو تو متهترے ندارم نصر لبکون صا و بمعنی یاری کردن و بفتح آن هم استعمال
 کرده اند میر معزی گوید **تا که بگیتے مد دست از طرب + تا که بعالم نصر ست از طفر +**
 از طرب آبادد و بر مدو + و طفر آباد نصر بر نصر نوسش بر دافع سموم نیز اطلاق کنند
 خاقانی گوید خطاب با قتاب **شعر** از خوارزم آرم بجره تپ + و چون
 ساز نوسش این سم ندار و بمعنی باز ندارد و نیز آمده صائب گوید **شعر**
 گر آن سنگ فلاخن را پریر دازی گردد + ندارد و لنگر کوه عنسم از رفتار عشق را

باب الواو

و نیزه خصوص شلا پویره ای علی الخصوص فردوسی **بگفتار شیرین بیگانه**
 مرد + بویره هنگام جنگ و نبرد + پژدهش نادر ترس از کین + سخن هر چه باشد
 بزرگ بین و له ترسم ز آشوب بدگوهران + بویره ز کردان مازندران و عهد
 ای و عده وحشی گوید **شعر** شکر حقوق و وعد و وعید کلام تو + بر ذمه لسان مسلمان
 کافرست و عده در محل و عید نیز آمده عتی گوید **شعر** هر وعد که جفا که بگوین کرده بود
 با باز روی مهر وفا کرد روزگار وطن **گاه** بمعنی مطلق نشست گاه نیز آمده **نظا**
 در سکند ز نامه در مقام رسیدن و والی والی به نواز در پیش سکندر گوید **شعر** نواز شکر
 با و راه داد + بنزدیک تختش و طنگاه داد و ریح به تحریک رای مملکت مستعمل است ازین
 شعر یوسف لیلی جامی بسکون نیز آمده **شعر** نیار و بیج عور از و ریح و پر نیز + که در
 ز را و بگرد نیز و ام کردن قرض گرفتن **شعر** هست راحت الم کلبه احزان
 برین + عنسم از ان خانه کنم و ام که ماتم باشد و ام داری قرض داری **نظا**

شعر چو از دام داری فرآزاد شد + بر آن سود و از خویش تن شاد شد و **واقف**
صله آن بحرف برآمده نصیری همدانی در وقائع شاه عباس در باره جنگ جفان
شعر ای سپاهت را طفر لشکر کش و نصرت یزک + نی یقین بر عرض و طول شکرت
واقف نه شک ولی عهد کسبه اضافت و بدون آن دوم مشهور است اول خاقا
در تعریف خلیفه گوید شعر بر کو به عرش مهد او باد + اقبال ولی عهد او باد و وسط تجویح
بمعنی در میان عرست گوید شعر کنار بحر بے پایان عرفان در وسط یابی + اگر بازور
دل شوق او را باد بان بینی واجب معنی بجل و موقوف و لائق خاقانی ^{الده} شعر
بگاہ عهد رزافشان کند ز شاخ + واجب کند که هست شکر ریز دخترش - این شعر
در تعریف خزان است و در صدر مصرعه اول رزمعنی درخت انگور
و اگر شرطیه است نه زر گر بمعنی آن که از زر و طلا زیور سازد

باب الحار

سیون بر افکندن ساز سفر میا کردن فردوسی شعر سیونی بر افکنند گردید
بدان تا شود نزد مهرب شیر میشیوار ای هشیار فردوسی شعر هر آنکس که دل
بند داند جهان + هشیوار خوانندش از ابلهان با هووی بغیریای تهمانی بعد از
الف نیز آمده اسیر گوید شعر هر کجا شوری با هووی دل است + تافنس بر می کشد
بوی دل است هر تریب کل افرادی است و مضاف الیه آن گاهی مکرر نیز آمده فردوسی
شعر ز هر گونه گونه در فشان درخش + بهانی شده سرخ و زرد و نفش بدیه شاهوار
بدیه لائق شاه و لفظ شاهوار اکثر در صفت گوهر آمده این ماد درست فردوسی گوید شعر
بر و کر دیز آفرین شهریار + بسی دادش از بدیه شاهوار ^{نمونه} های مختلفه

هم شود مملو می معنوی شعر در دل به راستی مکر حق فز است + روی داد ابر پیمبر معجزه
 است بهوسناک مقابل عاشق نیست مثل بوالهوس بل بمعنی خواستشمن و
 آرزومندست و گاهی بمعنی آرزوی شیوه که زنانه کنند هم باشد اول نظامی شعر
 بنا دیده دیدن بهوسناک بود + بهر با که شد چست و چالاک بود - و دوم حافظ شعر چون
 پیر شدی حافظ از میکره بیرون شو + زندی و بهوسناکی در عهد شباب اولی
 هم بر آمدن یعنی برابر شدن چه بر بعضی بدن است و همجسم کسی برابر او باشد
 خاقانی شعر با سیاهی سنگ کعبه هم بر آید در شرف + سرخی سنگ مناکر خون
 حیوان دیده اند هنگامه بلند شدن هنگامه گرم شدن نظیری شعر
 فی همین هنگامه رسوائی من شد بلند عشق دائم بر سر بازار ستور آورد مهر کجا
 بمعنی بهر جا نظیری شعر بهرزه دفتر امید بهر کجا کشای + که مبتلای هوا کار دینی
 دارد بهرزه مست مستی که حرکات پیوده از دوسر زدن نظیری شعر تیر جره نداده
 اسرار دوستی + لائق بهرزه مست سر چار سو نبود هنگامه روشن بودن از عالم
 هنگامه گرم بودن نظیری شعر عشق را هنگامه امروزار نظیری روشن است + بهرزه
 از گفتگویش گرم محفل کرده اند هایلون کردن مبارکباد دادن نظامی شعر
 رسولان رسیدند با سوابج + هایلون کنان شاه رانخت و تاج بهم جام یعنی هم گاه
 نظیر شعر زندی که می فروش ندادیش در می + مشهور خاص و عام بهم جامی تو
 رفت با با یعنی های های نعمت خان عالی شعر گشت او مشغول بر با با به خود
 حاضر نیز آنچنان بر جای خود با با بدون تهمتانی اخیر مرز امون استر آبادی شعر
 با دموئی میرسد امشب بگوش بهوش باز + منشین از گریه پر با یا معذور دار -

سنجر کاشی در قصیده منقبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقسوره است
 در موج خیز دامن من کش کناره نیست + همچون حساب کشتی نوح است بی بقا
 سلمان بدشت ارزن اگر دیدیم چنین + بگریسته بجایم آنکه بایا بهر ار در معنی مطایب
 نظیری شعر بقوی خروپار ساطلاق در هم + اگر بهر ار پنجشنبه در ختر تاک هفتاد و اند
 ملت هفتاد و دولت نظیر شعر آنکس که دین ندارد و گوید که عارفم + تکفیر او
 بملت هفتاد و اندکن با حق راه از عالم با حق نخواند و با حق کوه خاقانے در
 تعریف ناقه گوید شعر با ناقه شنو که با حق راه + میگوید انت ناقه اسد هفت زمین
 هفت اقلیم خاقانے شعر جم هفت زمین بدین نگین داشت + تو شوی
 یکی زمین داشت - اسی جم بسبب این نگین بر هفت اقلیم حکمران بود تو بسبب آن
 نگین حکومت یک زمین نتوانی کرد ای توانی کرد و مراد از یک زمین شروان است
 همقرین بمعنی قرین خاقانے در صفت دجله بغداد گوید شعر تا با حق و باد
 همقرین است + خاتم خاتم نگین نگین است - حافظ شعر هر آنکو خاطر مجموع و یار ناز
 دارد + سعادت همدام و گشت و دولت همقرین دارد بهر همت بمعنی گریختن و
 بمعنی گریزان نیز استعمال کرده اند نظامی در جنگ روس گوید شعر عنان سوی لشکر
 خویش داد + بهر همت بهر همت چون تند باد بهر و آن بمعنی آن هر دو که هم شاه
 موعز شده و شاید مزید علیه بهر و باشد مخزن جرجانی صاحب شنوی و پس در این
 در مقام رفتن شهر و در ایوان همراه و پس و سپردن ویر و بوی شعر پس آنکه دست
 ایشان را بهم داد + بسی کرد آفرین بر بهر و آن یاد با موارده مزید علیه همواره مخزن
 جرجانی در شنوی و پس و امین در حمد گوید شعر و گریب آسمان بودی ستاره

جهان پر نور بودی با مواره هر چه بود گویی باش به
 شعر گفتم اسرار غمت هر چه بود گویی باش + صبر ازین بیش ندارد
 بارون شاطر خاقانی شعر بارون صدر اوست فلک زانکه آنجسر
 جلاجل کمرست از زری سخاش همقیرین بعنه قوین پس هم زائد باشد
 شعر کیست ز مردان که هست تیغ ترا هم نیام + کیست ز مرغان که هست دم ترا

باب الیاء التختائنه

یک زخم بعنه کسی که یک زخم کار دشمن تمام کند فردوسی شعر بشد زال یک
 زخم و پشت زال + می و مجلس آراست بفرخت بال یایکی مجبوله در آخر مضارع
 افاده ماضی استمراری و هر چون دهری و گندی و امثال آن انوری شعر
 ز نور رای تو روشن شدست راه سپهر + و گرنه کی رودی آفتاب جز بعضا - فردوسی
 شعر تو گفته که الماس جان داردی + همان گرز و نیزه روان داردی - قوین
 شعر انوری شعر عدل تو بود گرنه جهان را نماندی + تا خشک سال جو فلک هیچ
 خشک و تر - ظاهرا نماندی فعل ماضی است از قبیل اظهار نون و از ناخن فیه است
 این شعر خاقانی شعر با گلش زندی ز عالم پاک + یاسان العجم فدیناک یاد کردن
 در محل بیان کردن مطلق آمده فردوسی شعر من اینک پس نامه برسان باد +
 بیایم کنم هر چه رفت ست یاد و له بدست خودش تاج بر سر نهاد + بسی پسندد
 اندرز ما کردیاد - و بعنه ذکر کردن نیز فردوسی شعر سپر چون ز مادر بدینگونه زاد +
 نکردند یک هفتقه بر سام یاد یکی بجای یک باره - فعل فردوسی شعر یک باره
 سر پیش اسمر نمود + سیاهی بر رخه می بر فردیاد رفتن بعنه از یاد رفتن

میاز خان خالص گویش و عده و صلی که ای به پاره یادت رفته
 پاره یادت رفته است میثم آنکه پدرش بهیرانا فارسیان بر کس که
 اگر چه پدرش زنده باشد نیز اطلاق کرده اند خاقانی گفته شعر سیم دار
 یم صنایع ست دلت + بر دیم نوازست بود چون غنچه غنچه سیم رخ سیم
 نواز سن ز آل ز کرده بود درین جا زال را میثم گفته با آنکه پدرش زنده بود یار شرو
 ماح یار و ستایش کنند و آن شاعری گوید شعر بهر کجا که روم و صفت دوستان گویم
 برای یار فروشی دکان نمی باید - و بهی ترک یار کننده مفهوم می شود چنانکه در لفظ خویش
 فروش و شعر لطیفی در خای سیم گفته شد یقین بجای یال یقین بخت میوه و غیر
 مستعمل نگیر فارابی شعر عدد اگر چه یقین می شناخت هستی خویش + خیال سیم
 باز در گمان افکند - ای یقین می شناخت و بهی صاحب یقین ای یقین کننده نیز آمده
 استاد فرخ شعر من یقینم که درین پنج سال هیچ کس + در خور نامه توانا
 کس نرسد یا قوت دست افشار مثالش در زرد افشار
 گذشت یاد طرف اللسان یاد ی که بر سر زبان باشد
 و این را در هندوستان تو که زبان گویند و مراد نیست
 که بسیار از پرست خاقانی
 اوصاف تو نیز هستند سی را +
 یاد طرف اللسان
 میثم نواز

میثم نواز
 میثم نواز

[illegible]

